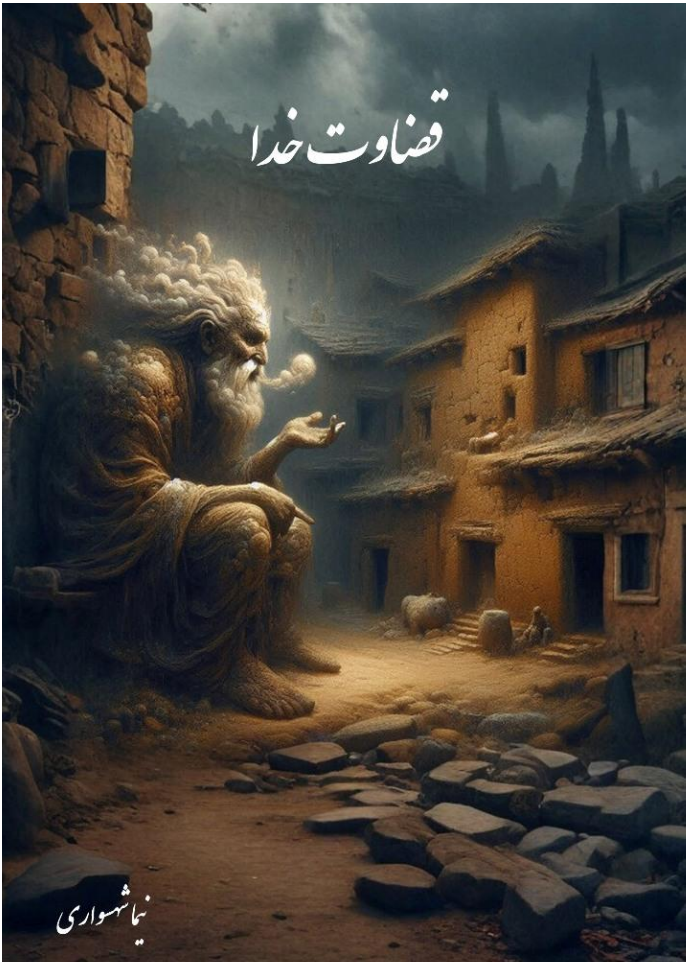

قضاوت خدا
نیما شهواری

سخنی با شما

به نام آزادی، یگانه منجی جانداران.

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار بازگو شود.

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، ها است گیاهان، حیوانات و انسان.

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته.

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به.

امید آزادی و رهایی همه جانداران‌به

جهان آرمانی

روزگارانی است که در آن جانداران چه زیبا و آرام در کمال آسایش کنار یکدیگر زندگی کنندمی.

ها آن رااى خاطرات و گفتار تاریخی که انسان‌ترها چیزی به جای نمانده جز ذره‌از آن پیش گیرندها می‌خوانند و از آن روزهای آدمیان عبرت‌شنوند و می‌می.

هایی که بر همگان روان‌انگار نه اینکه دیروزی در این خاک وجود داشت و چه زشتی ها به‌هایی که نه از دیار دیگر که از خود آدمیان بر یکدیگر روان بود و از انسان‌شد، چه ظلم‌می دیگر جانداران که تاب زیستن از آنان ربوده بود.

شد و برای کسی تاب نفس کشیدن به جا نمانده‌سالیان پیش زمین به دست دیوان اداره می کردند و بر گرده دیگران سوارای اطرافیانشان که به راحتی زندگی می‌بود جز همان دیوان و ذره بودند.

دانستند، برایشان دنیا همین امروزِ آن تعریف شده بود وکودکان هیچ از آن روزها نمی دادند وهای آنان گوش فرا می‌نشستند با تعجب به حرف‌سالان می گهگاه که میان سخن بزرگ های‌ها جز افسانه چیز دیگری نیست و تمام این داستان‌اندیشیدند که این‌هماره به این می توانستند تا به این حد کریه بوده باشندها می گذشتگان سر آبی است و کجا انسان.

هاافتادند و با یکدیگر جنگ‌ها به جان هم می‌تر انسان‌انگار نه انگار که روزگارانی پیش گشادند و از این کرده خود شاد وکردند، با توپ و تفنگ و مسلسل آتش به روی هم می‌می سرمست بودند،

هاگرفتند، سلاخ خانه‌ترها چه راحت و آسوده جان حیوانات را می‌انگار نه انگار که پیش کردند تا برای‌سپردند و سر از تنشان جدا می‌های مرگ می‌داشتند و در آن حیوانات را به جوخه زنده ماندن و لذت بردن خویش از جان آنان تناول کنند.

ای به این ددمنشی خود فکرها ذره‌آنکه انسان‌شد بی‌گوشت و خون حیوانات خورده می ای از این رفتار وحشیانه احساس گناه کنندکنند و ذره.

هایی و چه روزگارانی‌احساس گناه، چه کلماتی چه صحبت

کردند که‌گاه به این فکر نمی‌شد و هیچ‌ها می‌پوست حیوانات لباس و کیف و کفش انسان .کرد و عاشق زندگی کردن بودروزگارانی این جامه، تن حیوانی بود که آرام زندگی می

،ای بر تن ما شده است‌ها جامه‌اما روزی او را سلاخی کرده و حال پوست و جانِ آن

نگریستند و از آن روزگاران جز درسی به جای‌ها به این روزهای خود نمی‌گاه انسان‌هیچ رفتند و حتی حاضر نبودند به‌های دور طفره می‌نمانده که گهگاه کودکان از گوش دادن به قصه .ها را بشنوندها گوش فرا دهند و عبرت گذشتگان و روزگاران شرمسار انساناین داستان

ها چیزی به جای نمانده بود از آن‌حال دگر از آن روزها خبری نبود و از آن دیو پرستی افکندند و در برابر خدایی سر به تعظیم فرودها خود را به زمین می‌روزگارانی که انسان ها به لذت بنشیند و اینان درکشیدند تا خدایی در آسمان‌آوردند، خود را به خاک و خون می‌می ای از خوی وحشی او کاسته شود و عذابش را به سویشان‌خاک خون قربانی نثارش کنند تا ذره .دچار نگرداند

حال دگر از خدا هیچ نام و نشانی به جا نمانده بود، از ادیانش، از راهکارهایش که به ،ی آن خون چه بسیار جانداران به شیشه کرده بودواسطه

حال دگر از آن خدا هیچ در یادها نمانده بود، دیگر خدایی نبود که تخت قدرتش را بر ها پری جانداران بگذارد و همگان را به پایین بکشاند تا خویشتن بالاتر رود و به اوج آسمان‌گرده .کشد

ی آن خون‌ها قانونی وضع کند و به واسطه‌دگر خدایی نبود که برای هر کرده و نکرده انسان به زمین بریزاند، صدای هر معترضی را فرو بنشاند و پاسخش را به مرگ دهد، خدایی نبود تا ای برای آسودگی آنان بداند،ها را اشرف مخلوقات خطاب کند و باقی جانداران را وسیله‌انسان کشتار را اصلی در این باور بخواند و از کشتار دیگران لذت بجوید، از آن خدا هیچ باقی نمانده دانستند و سعی در بهبود زیستگاه خویش و دیگر جاندارانها خود را برتر نمی‌بود و حال انسان ،داشتند

ها بود و همگان در پی‌دگر انسان نبود و همه جان بود، جانِ جاندارگان بزرگترینِ ارزش کردند و خدا را فراموش کرده قوانین را با شرایط روزشان و تابع قانون‌زندگی دادن زندگی می بردند و به هیچ قدرت مطلقی جز آزادی و احترام به جانِ جانداران سرپاک آزادی پیش می .آوردندتعظیم فرود نمی

هاتمام آن روزهای شرمناک گذشته بود، آن تجاوزهای مکرر به همگان به کودکان و به زن

ها به پایان رسیده بود و حال روز آراستن و آرام زیستن بود، حال‌و دیگر جانداران، آن زشتی روز رهایی جانداران بود و اصل و ارزش تمام جهان احترام به دیگران جانان بود و روزگارانی .زیستندی این قوانین پاک به آرامش و در عشق می‌شد که همه در این صفا و زیر سیطره‌می

حق و باطل، دین و کفر، توحید و شرک، حلال و حرام و ... همه و همه رنگ باخته و دید، کسی به تحمیل به اعتقادی‌معنی شده بود و کسی جزایی علیه باورهایش نمی‌واژگانی بی یافت، هر کس باور خویشتن‌خواست راه می‌اش به هر سمت و سو که می‌پایبند نبود و با اندیشه گماشت و سعی درگفت و به پیشبرد باورش همت می‌اش سخن می‌جست و آزادانه درباره‌را می .ها داشت‌عملی کردن آن

زدند، زنده زنده‌سالیان درازی بود که اعدام منسوخ شده بود و کسی را دار نمی زدند راه تنبیه همانا تربیت بود رکن اصلی این‌کردند و شلاق نمی‌سوزاندند، سنگسار نمی‌نمی آموختند و حال‌رساندند، می‌جوامع احترام بود و با تربیت همگان را در این راه به تکامل می دید و راه عذاب به فراموشی سپرده شده‌انسان آموخته دیگر خطا نداشت پس از خطا عذاب نمی ساختند و واژگان زشتی معنی باخته بود،بر نمی‌بود، حال دیگر کسی را با شکنجه تابع و فرمان بستند وهای زشتی می‌ها و معرکه‌برای کسی باورپذیر نبود که روزگارانی آدمیان را به میان میدان خوردند و به خود ادرارکشیدند تکان می‌ها نعره می‌دادند و این‌ها ناله سر می‌زدند و آن‌شلاق می شدند، گاه تعلیم‌نشستند، گاه وحشی می‌کردند و جمعی دور تا دور آن میدان به نظاره می‌می .کردندزدند و گاه هلهله می‌دیدند، گاه فریاد می‌می

دانستند اعدام کردن چیست، جنگ چیست، خون ریختن چیست،حال دیگر آدمیان نمی شناختند، اینان صدای‌مرگ و شکنجه دادن چیست، قصاص چیست و قطع عضو کردن را نمی شدگان را نشنیده بودند، نشنیده بودند زنی فریادهای شکنجه‌گران و ناله‌ها و فریاد شکنجه‌شکنجه بزند، زن بارداری با طفلی در شکم زیر شکنجه جان بدهد و طفلش را به کام مرگ بسپارد اینان پیچد و زمزمه‌ها را نشنیده بودند، نشنیده بودند چگونه مردی از درد به خود می‌کدام از این‌هیچ دهدآزادی سر می

ای بر آنان گذشت و تاریخ‌اند و روزگاران پیش همچون خاطره‌آری اینان هیچ نشنیده ای بر آنان گذشت و آنان حاصل دسترنج پیشینیان را برداشت کرده و زندگی‌نگاشته شده .اند که همگانشان به جهان آرمانی زاده شدندکرده

هایی با نام تاریخ، چگونه فراموش‌چیز فراموش شد و هیچ نمانده جز نوشته‌چگونه همه بردند، چگونه تا این حدنشستند و از درد و رنج دیگران لذت می‌ها به میدان می‌کردند انسان

ها دور ماندند گری فرسنگ‌تغییر یافتند و از آن خوی وحشی.

ای‌ها دیدند و آرام از کنارش گذشتند و چه فریاد شادی‌گاوهای زخمی جان دادند و انسان از درد دیگران سر دادند و چگونه برخی از آنان خویشتن را عامل شکنجه دیگران کردند و شب آرام سر به بالین گذاشتند و زندگی روزمره خویشتن را گذراندند.

زیستند در آن کارزار و همگان آن‌پاسخش شغل بود و مأمور و معذور بودن، چه آرام می خو وای از مردی وحشی‌روزگاران را فراموش کردند و از خدا هیچ به جای نماند جز خاطره جلاد که سالیان سال حکم راند و زشتی هدیه داد و به انتها نامش از میان آدمیان و جهانیان محو ها را به دور افکنندشد و رخت بست تا آرام زندگی کنند و تمام این زشتی.

ها وها و کژی‌حال دگر جهان، جهانِ آرمانی بود، آن جهان رؤیایی، آن دور شدن از زشتی کردند و عاشق زندگی‌بردند و زندگی می‌همگان سالیانی بود که از نعمت بودنش لذت می بودند.

آرمان جهان چه سخت به دست آمد و طی سالیان دراز تکامل یافت با فریاد و اعتراض و ها که فدای این راه پاک شد، تاها به دور رفتند و چه جان‌ها، آن تعصب و دیوانگی‌فشانی‌جان آخرین نفس جنگیدند، فریاد زدند، شکنجه شدند و از پای ننشستند، روزگارانی پیش آنجا که فریادهای جهان آرمانی برپا شد، آنجا که همگان به جوش و خروش افتادند تا جهانی لایق زیستن بسازند، آنجا که همه دست در دست هم کنار یکدگر به پا خواستند و جنگیدند، آنجا که ی خون از پا ننشستند، آنجا روز رهایی انسان ودلشان پر امید بود و در کنار هم تا آخرین قطره ی جانداران بودوالاتر از آن همه،

ها هیچ تن فرو ننشست، دست در دست‌چه والا آرمانی در آن بیداد زمین در میان همه زشتی هم تا آخرین قطره خون جنگیدند برای هدف والا و مقدسشان

ها خونِ‌باکی، سال‌ها دلاوری و بی‌ها ایستادگی و شهامت، سال‌ها جنگ و اعتراض، سال‌سال دل خوردن و زجر کشیدن، آسان به دست نیامد این روزگاران، از جان گذشتند تا به جان برسند.

جنگیدند تا آیندگان به آرامی زنده بمانند و زندگی کنند و زندگی را دوست بدارند، زنده نباشند که زندگی کنند،

از پا ننشستند از پای نایستادند تا رسیدن به هدفی والا و ساختن جهانی لایق زیستن همه جانداران

ها که در راهش فدا شد، لیک روزگاری رسیده‌ها و چه جان‌آری این هدف والا چه خون

تر هیچ به جای نماند، آن جهان پر از زشتی و نامردمی، آن جهان پرهای پیش که از آن دیوانگی های آزادگان به سرانجام نشست‌باختگی و رشادت‌از پلیدی و کژی با جان.

در مرحله اول توانستند جهان آرمانی بسازند که در آن دیگر تحمیل و آزار دیگران وجود نداشته باشد هر کسی بتواند به آرامی و در آسایش به باور خویشتن زندگی کند، آن جهان ها را به کناری بزنند و جهانی برای خویشتن بسازند که در آن هر کس به باور خود و درزشتی سرزمین خود به آرامی زندگی کند

ترینش همان ابتدای راه بود که باید آن‌جهان آرمانی مرحله به مرحله شکل گرفت، سخت ،همه تعصب و زشتی را که سالیان درازی میان آدمیان جای داشت از میان بردارند

خواهان به زمین ریخت وهای بسیاری از آزادگان و آزادی‌در آن ابتدای راه بود که خون ها از هدف والاباختن‌ی این جان‌گاه به واسطه‌این غنچه نوشکفته را سیراب و پروار کرد و هیچ ها،دور نماند و به واقع بر این آرمانِ والا ایمان داشتند که تنها راه رهایی جانداران از این همه ظلم ها سرانجام به سر منزل مقصود رسید و جهان آرمانی با تمامیِ‌همین جهان آرمانی است، رشادت ،قوانینش در جهان حکم فرما شد

هر باور و هر اعتقاد و هر مسلکی کشوری جداگانه داشت، با قوانین و مقرراتی از آن گونه تحمیل در میان نبود که باورمندان به آن طریقت با هم زندگی کنند،خودشان، جای هیچ فشردندکردند و بر آن باور پا می‌خودشان قوانین وضع می

قانون از خودشان، باور از خودشان، عشق نهفته آنان به این طریقت خویش دنیایشان را ساخت‌می

ای ازو تنها شرط این زندگی در آزادی آزار نرساندن به دیگران بود که از همان ابتدا چشمه کدام از این کشورها قدرت نظامی نداشتند که به هرآن در جهان آرمانی هویدا شد، هیچ ای به دیگران حمله کنند و باور خود را به قدرت و تحمیل نشر دهند و تنها قدرت نظامی،واسطه شد و حافظ این آزادی به‌ها اداره می‌المللی بود که به آرای عمومی انسان‌در اختیار سازمانی بین دست آمده با تمام توان بود، ممالک تنها اختیار داشتند تا با ترویج و تبلیغ باور خود همراهان و هم باورانی به کشور خویشتن بیفزایند.

ی آن در قفسی زندانی کنند و به زور واما دیگر از شمشیر و رگبار خبر نبود تا به واسطه باوران‌تهدید هم باور سازند از بی

هیچ‌ها و دادن سرپناهی بکر بی‌ی انسان‌خواری برای همه‌قانون منع کشتار حیوانات و گیاه

ی انسانی به حیوانات راهی بود که برای برپایی زمانِ بیشتری گرفت و پس از آرمانی شدنواسطه کم در جهان پیاده گشت تا به جایی رسید که هر باور برای داشتن کشور و سرپناهجهان کم های خویش بر این اصل، آزار ندادن دیگر جانداران پایبند بود و به آن باور داشت.مطابق آرمان

هایی از سوی آزادگان محقق گشت و جهان را جایی امن برای حیواناتاین نیز با رشادت گزند ازساخت تا آزادانه به دور از دژخیم جلادان زندگی کنند و سر پناه داشته باشند و بی ای‌خواری و تن دریدن انسان، آرام در گوشه‌شکار، قربانی خدایان و طعمه قساوت و خون بیاسایند و آزاد زندگی کنند و جهان به واقع بدل به جانِ جهان شود.

ها در آزادی و به دور از تحمیل گرد آمده بودند، قانونی‌کشورهای جهان که با باور انسان توانستند برای آینده خودسالگی می‌داشتند که در آن همه کودکان بعد از رسیدن به هجده تصمیم بگیرند و باوری بجویند و به کشور دلخواه و هم باورشان عزیمت کنند و تمامیِ باورها کم به دور از تحمیل، تفتیش، ارتداد و هزار واژه‌در راه تبلیغ اعتقاد خود کوشا باشند و کم های دیرین به جایی که به آن متعلق بودند عزیمت کنند و آرام زندگی کنند.خدایان و انسان

همین بخش دوم تکامل جهان آرمانی بود و آهسته باورهای پر ظلم به دور انداخته شد و از هاگاه از آنان یادی در خاطر نداشت و انسان‌کس هیچ‌کن شدند، طوری که هیچ‌جای ریشه دان تاریخ فرستادندکم خود این باورها را تسویه کردند و به زباله‌کم.

گذشت و باورهای پوچ و توخالی با اعتقادات وحشیانه یک به یک به دورروزگاران می ترین قاضی باورهای‌پرداختند و بزرگ‌شدند و آدمیان با آرامشی بیشتر به زندگی می‌انداخته می ها بودجهان خویشتن انسان.

دانستند، پر از دانش و علم و معرفت به همگان خدمت‌کردند و می‌همه تحصیل می داشتند و در نشر آن کوشا بودندکردند و قدر این عافیت و آزادی بدست آمده را نگاه می‌می.

ها گذشته، جهان آرمانی برپا شده و آن انقلاب‌حال سالیان درازی است که از آن ددمنشی بزرگ جهانی شکل گرفته، زمان بسیاری گذشته از آن تولد آرمان جهان، حال دیگر این جهان ها به دور مانده است، از آن همه زشتی گذرشکل خود را کامل بدست آورده و از آن دیوانگی کرده و حال دیگر به تمامیِ آن رؤیاهایی که روزگاری در سر آزادگان بود رنگ حقیقت نشسته داندها را نمی‌اش هم برای آدمیان رنگ باخته و کسی آنو دگر از تمامیِ این واژگان حتی معانی ،خواندگاه نمی‌هیچ

خواری و بردگی،عام و تجاوز، گوشت‌وحشیگری، جنگ و ارتداد، اعدام و سنگسار، قتل ستیزی، دخالت و خدا همه و همه از بین رفته است‌تحمیل و تفتیش، قصاص و جهاد، دیه و زن.

قیامت

زادگان‌وجودان، ای حرام‌ای است ای بی‌این چه روزگار احمقانه

اید؟این چه دنیایی است که ساخته

گونه بود؟های من به شما این‌پاسخ تمام خوبی

،همه وجود دادن به شما، خلق کردنتان از هیچ، به قدرت و مرتبه رساندنتان‌پاسخ آن

وجودهاها، تقصیر خودم است، به این بی‌اش تقصیر خودم است، این هرزه شدن انسان‌همه بیشتر از وجودشان بها دادم

ای خاک بودند و هیچ از خود نداشتند؟مگر نه اینکه ذره

مگر نه اینکه من خالق و بزرگ و آفریننده شما بودم؟

جانتان جان دادم و از هیچ شما را خلیفه خود بر زمین قرار دادم؟مگر نه اینکه به جسم بی

چگونه قدر و منزلت من را به جای نیاوردید؟

مایه‌وجودان دون‌ای بی

از هیچ به شما جایگاهی دادم، والاتر از فرشتگان که همواره مریدم بودند، بی اذن من نفس ها مقام و منزلت دادم‌نکشیدند و من به شما والاتر از آن

اشرف مخلوق نامیدمتان تا از این بزرگی لذت ببرید و جهان را زیر پایتان قرار دادم تا بی هیچ زشتی در آن فرمانروایی کنید

کنید؟حال کارتان به جایی رسیده است که در برابر من قد علم می

ستانید؟کنید و قدرت از من می‌اید که نام مرا از صفحه روزگار محو می‌حال به آنجا رسیده

ای هرزگانِ پست

گونه فرموده بودید، شما خویشتن امر بر چنین دنیا کردیدخداوندا آرام باشید شما همواره این

،خواهم صدایت را بشنوم‌گو، نمی‌خفه شو ای هرزه

جبرئیل، تویی که همواره اخبار نادرست از زمین برایم مخابره کردی و مرا در این جهل و دادم تا بداندوجودان را خاتمه می‌دانستم کار این بی‌گمراهی قرار دادی، اگر از آن ابتدا می قدرت مطلق در جهان کیست و ارباب این دنیا چه کسی است

ولی والاحضرت شما خویشتن در گذشته فرموده بودید جهان به دست کفار خواهد افتاد و بینی شما است سرورم‌ها همه پیش‌آنان حکمران به جهان خواهند بود، این

سازم، من خواستم که‌دانم من قدرت مطلق هستم، خود آینده را می‌گزافه نگو احمق، می شرمان بیشتر از حدشان خویشتن را بزرگ انگاشتند و در برابرم قد علم‌گونه شد اما این بی‌این کردند و جهانی با قانون خویش ساختند

... نه سرورم، شما رحیم و مهربانید، شما بزرگ و لایزالید شما

دانم که کیستم، بارها و بارها گفتم جهان یعنی من‌خواهم بشنوم، خود می‌خفه شو، دیگر نمی ها را خواهم داد، از جایگاهی که خود به آنان دادم عزلشانو من یعنی جهان، پاسخ این احمق خواهم کرد و به جایی که متعلق به آن هستند خواهم فرستادشان

تن هم در زمین‌اسرافیل: سرورم، امروز خبر رسیده است که دیگر از باورمندانتان حتی یک باقی نمانده است

جبرئیل: خاموش باش، حال زمان مناسبی نیست

ام کنید و بگویید چه به‌ها دوره‌خدا: آری حال زندگی من به جایی رسیده که شما احمق سرم آمده است، دیگر زمان فرستادن فرزندم به زمین است باید پسرم برخیزد و انتقام پدر را گونه که سزاوار است بگیردآن

کشند، ایشان‌جناب، سرورمان عیسی مسیح روزهای درازی است که انتظار می‌جبرئیل: عالی منتظر امر شما هستند تا شما فرمان دهید و ایشان اجرا کنند

...گویی، او که‌اسرافیل: چرا گزاف می

جبرئیل: خفه شو

دانم او فرزند خلف ماست، به او بگویید در همین روزها امر خواهم کردخدا: می

گویند‌اسرافیل: آری به خاطر همین است که رو در رو با هم سخن نمی

ای کام در دهان بگیرعقل جانت اضافی کرده، باز هم هوس شکنجه کرده‌جبرئیل: بی

خواهم تنها باشم، مگر نه اینکه من تنهای تنهایان هستمخدا: بیرون بروید، می

مگر نه اینکه من فرمانروای عالمم؟

...مگر نه اینکه

ها باید یکریز سخن بگویداسرافیل: بیا برویم باز هم دیوانه شده است تا ساعت

جبرئیل: دهانت را ببند و آرام خارج شو

ام؟چیزها مگر نه اینکه من شمایان را آدم کردههمه‌ای بی

مگر نه اینکه من شما را وجود دادم؟

اید؟حال دیگر مرا از یاد برده

لیاقتتان همین است که خویشتن را تا درجات حقیر حیوانی پایین بکشید و با آن فرومایگان تراز گردیدهمسان و هم

من بودم که شما را بالا بردم، جاه و مقام دادم و گرنه چه تفاوت بود میان شما و آن هافرومایگان، چه تفاوت بود میان شما و حیوان

ها از خشم من بترسید، بترسید که خداآری دست و پا زدید تا آن حد پایین روید، احمق جبار است

تر از اندرونیِ قصر در جایی طویل، دالانی بزرگ با سقفی بلند با دیوارهای‌کمی بیرون شد که گهگاه با جسم فرشتگان اشتباه گرفته‌ارغوانی وجود داشت، از زمین بخاری بلند می :شد، جمعی از فرشتگان به دور هم جمع شده بودند و اسرافیل فریاد زدانگاشته می

باز هم این احمق فریادهایش را شروع کرد، معلوم نیست چند ساعت باید این صداهای ،ناهنجار را تحمل کنیم

دانی اگر بشنود چه به روزت خواهد آورد؟جبرئیل گفت: خاموش باش دیوانه، می

از آن سو یکی از فرشتگان گفت: او سمیع و بصیر است

همه فرشتگان زیر خنده زدند و صدایشان تالار را برداشت

:رفت فریاد زدخدا با عصبانیت زیادی به این سو و آن سو می

افتادید وکشتید، از همان خلقی که من آفریده بودم، به خاک می‌تا دیروز قربانی به پایم می اید؟کردید، حال برای من آدم شده‌دست بر آسمان التماس می

،خورید؟ که چه‌گوشت نمی

،کنیددهم، حال خود به زمین قانون وضع می‌ها را خلق کردم، من اذن می‌من آن

ای در صراط مستقیم زندگی کنید، راه و طریقت آنان را به‌آورانی فرستادم تا ذره‌برایتان پیام .اید، زندگی را به کامتان زهر خواهم کردفراموشی سپرده

از آتش دوزخ من نترسیدید؟

ای خواهم ساخت و به تن‌یک به یکتان را به آتش خواهم افکند و از پوستتان جامه ،پوشانم‌دوستانتان می

ای در کمین است؟دانستید چه آینده‌نمی

آن همه فریادهای مرا نشنیدید؟

اندازمتان تا در برابرم ملتمسانه خواهش‌روزهای سختتان در پیش است، دوباره به خاک می کنید تا مرا بپرستید

به خاک بیفتید

روز جزا نزدیک است

باره فروکم کوتاه شد و یک‌قدر این صداها و فریادها به گوش فرشتگان رسید تا کم‌آن .نشست

اسرافیل گفت: بالاخره خوابش برد، حال باید کابوس آدمیان را ببیند و وای به حال ما که خراش او را خواهیم شنیدساعتی دیگر باز هم فریادهای گوش

ای؟ها را انجام داده‌جبرئیل گفت: چه خبر از دستورات سرورمان،آن

ای، چه خبر است؟ حال که او خواب است نکند تو هم‌اسرافیل: به سختی در نقشت فرو رفته ای با ما باش‌ای، ذره‌به سمیع و بصیر بودنش ایمان آورده

خرد، سعی کن دهانت را ببندی‌جبرئیل: ای بی

خواهی خبر گفتارهای مرا به ارباب برسانی؟اسرافیل: نکند می

جبرئیل: خفه شو و جواب سؤالم را بده

خان‌اسرافیل: آری انجام شده، کمی کار دارد تا پایان نهایی، یک یا دو امر نیست که هفت برساختنش زمان می

زمانی بود که خداوند فرمان داده تا فرشتگان هفت دیو بسازند، هر کدام با خصوصیات و ای به زمینیان، خدا چند سالی بود که به فکر قیامت افتاده بود و گهگاه از شروع قیامت‌برای حمله گفت و فرشتگان به سختی مشغول کار بودند تا دیوانی سازند که‌در همین نزدیکی سخن می جهانیان را نابود سازد

وجودان‌ای بی

شود؟اسرافیل: یا حضرت خضر، دوباره برخاست، این فریادها کی خاموش می

عقلان‌کنید، بی‌کنید، حال قوانین مرا منسوخ می‌حال دیگر به من دهان کجی می

همان عقلتان هم مدیون من است، من به شما قدرت فکر دادم، حال از فکر خود علیه من کنید؟استفاده می

کنید، یک به یکتان را در این دنیا به‌خواستید که در اختیارتان نبود، دیگر اعدام نمی‌چه می برم‌آویزم و از دیدنش لذت می‌دار می

،دیگر بس است تمام رحم و مروت یزدان

های من‌دیگر بس است تمام مهربانی

جبرئیل کدام گوری هستی زودتر به اینجا بیا

جبرئیل: سرورم امر کنید؟

خواهم حمله آغاز شود، وعده قیامت‌خواهم پیشرفت کارها را ببینم، به همین زودی می‌می رسیده

خواهید پیشرفت ما را به چشم‌جبرئیل: سرورم، همه چیز به سرعت در حال پیشرفت است می خود ببینید؟

کلامی با تو خوشحال‌کنی از هم‌آری پس برای چه توی احمق را صدا زدم، نکند فکر می شوم‌می

جبرئیل: سرورم، اربابِ بزرگ جهان، این مرحله اول است، همان تعداد ملخی که خواسته اندها کشیده‌ام و فرشتگان چه زحمت‌بودید همه را گرد هم آورده

دانم‌کنی، می‌خفه شو احمق، چقدر حرافی می

... ای دیگرسوتر دیوی که دستور داده بودید تا مرحله‌جبرئیل: سرورم آن

مایه؟ چه کسی مسئول این دیو بوداین چیست دون

تان قسمجبرئیل: سرورم عفو کنید، به بزرگی

خفه شو، تنها اسمشان را بگو

... جبرئیل: سرورم

خانه بفرستید تا سه روز باید تنبیه شوندچال و سلاخ‌شان را به سیاه‌همه

...جبرئیل: ولی سرورم

خانه ببریدوجود، تخت مرا رو به روی سلاخ‌دوست داری خودت هم به جمعشان بپیوندی بی خواهم ببینمشان‌می

های دیگر برویم و باقی رویدادها را به سمع وخواهید به اتاق‌جبرئیل: چشم سرورم، می نظرتان برسانم؟

خواهم با او سخن‌نه دیگر بس است، به پسرم بگو چند صباحی دیگر در قصر باشد، می بگویم

جبرئیل: چشم سرورم

خدا با کلافگی از آنجا دور شد و به سمت اندرونی قصر رفت تا منتظر پسرش شود و جبرئیل با شتاب به سوی مسیح رفت تا او را از خواسته پدر آگاه سازد و چندی بعد مسیح نزد ها بودپدر آسمان

سلام پدر بزرگ و با جلال و جبروتم، خدا

ام را عملی سازم و درها را تمام کنیم و وعده‌سلام، دیگر زمان آن رسیده تا جهان انسان همین روزها تو، پسرم، باید به زمین بروی تا قیامت را آغاز کنی، چند باری صدای صورها دمیده ای عبرت نکردند، حال برای آخرین بار نوای صور را به صدا در آورید و توها ذره‌شده و انسان باربابد کار را تمام کنی، از زمانی که وارد زمین بشوی تا ظهورت بر آدمیان هفت حمله مرگ دچارشان خواهد شد و قدرتی برایشان باقی نخواهد ماند و پس از آن همه چیز در دستان توست تا آنان را تأدیب کنی و به قیامت و عرش خداوندی بیاوری، ای یگانه فرزندم

گونه نگو، آنان به آرامی در حال زندگی هستند، درست است که نام و یاد تو ازپدر این هایشان باز هم به تو ایمان دارندها در دل‌میانشان رفته اما آن

اند، دیگربس است، بس است پسرم، دیگر سخن مگو، تمام قوانین مرا در زمین از بین برده از من هیچ یادی به جای نمانده

رسانند، مگر نه اینکه‌کنند، دیگر به کسی آزار نمی‌ها آرام و با آرامش زندگی می‌اما پدر آن خواستی‌گونه می‌تو این

کجی کردند،ها به من دهن‌کنند، آن‌ها در آرامش زندگی نمی‌بس کن، تمامش کن، آن ای برایم احترام قائل نیستندهایم را زیر پا گذاشتند، دیگر ذره‌فرمان

اندها دیگر بالغ شدند، راه درست در زندگی جسته‌اما پدر، آن

خواهی در رکاب من بادیگر تمام کن و خفه شو، اگر توان رفتن به زمین را نداری و نمی کننددشمنانم بجنگی، چه بسیار هستند که آرزوی جایگاه تو را می

...پدر من برای این کار هزاران بار

روی یا نه؟تمامش کن، تنها یک پاسخ، می

بله سرورم، امر امرِ شماست و من هم سرباز شما

رسید، صدای ناله یا چیزی شبیه به آن، به قدری‌صدای بلندی در آسمان و زمین به گوش می شد و هرکس حتی کسانی که خواب بودند نیز از شدت‌بلند بود که در سراسر جهان شنیده می صدا بیدار شدند

کردند، لیک‌آدمیان بر زمین در آرامشِ جهان آرمانی، هرکدام آن را به چیزی تعبیر می تر داده بود تعبیریک آن را به صدای صور خداوند که وعده آن را از دیرزمانی پیش‌هیچ ها را به دست فراموشی سپرده بودندنکردند، چون تمام افسانه

شد، جز صدای پیشین قیامت وو اینگونه بود که این صور و این صدا به هر چیز تعبیر می آنکه بدانند چند صباحی دیگر قیامت بر زمین خواهد شد به آرامی در کنار هم‌مردمان بی .کردندزندگی می

ها که بر زمین‌باران شد، سنگسار آدمیان بر زمین و چه خون‌آتش از آسمان بارید، سنگ هیچ رحم و مروتی همگان سوختند و خاکستر شدند، چه‌ریخت و دریای خون به پا داشت بی های درازی بود که آدمیان خون و خونریزی ندیده بودند، آتش ندیده بودند و جنازه درسال میدان جنگ را از یاد برده بودند و بار دیگر قیامت خدا و بار دیگر خون، خون بازی و کشتن و مردن و محو شدن در آتش

زمین به لرزه در آمد، از میان دریاها آب به زمین رسید و همه غرق شدند و دست و پا زدند، شد، حملات‌ها سوختند، از آسمان یک به یک بلا نازل می‌فشان برون دادند و انسان‌ها آتش‌کوه رحمانه بودپایان و بی‌خدا بی

ها را گزیدند و به خون نشاندند، طفلان را زخمی و بیمار کردند وحشرات ناقل بیماری انسان باران خدا جان سپردندهق اشک سر دادند و زیر سنگ‌مادرها به بالای سرشان هق

شان تلاش کرده بودند خداها سالیان سال برای محو و نابودی‌هر بیماری و امراضی که انسان تر از آن و بدتر از آن‌دوباره به آنان فدیه داد، حتی بیش

،زدندپیچیدند و فریاد می‌مردمان به درد خود می

هاهای پر از تاول و درد، به خون پیچیدن انسان و ناله سر دادن‌تن

،بچشید، این طعم انتقام خداست

این است خدای قهار و جبار

آنکه از او قدرتمندتر وجود نداشته و نخواهد داشت

آری این است خدا، حال طعم آن همه کفر را ببینید و بچشید

گونه شما را به خاک و خون نشاندهایتان را داد و این‌ببینید چگونه خدا تقاص این همه زشتی

آری حال زمان خداست

قیامت دردناک خداست

ام و از آن نهراسیدیداش را داده‌همان که به شما وعده

باره به رویتان آتش گشودخدا به یک

رسید و سرتاسر قصرش را پر کرده بودصدای فریادهای سرمستانه خدا بر آسمان می

گونه پر هیجان و شاد ندیده بود، فرشتگان و دیگرزمان بسیاری بود که کسی خدا را این ها به هراس افتاده و گهگاه از ترس به خود ومقربان خدا، از این حالت و این سرانجام انسان خزیدندای می‌گوشه

های خدا از خشم به آدمیان و دگرباره خدا جلال وپس از آن سالیان سکوت، عربده جبروتش را باز ستاند و سرمست فریاد پیروزی سر داد

از هر سوی زمین و آسمان بلایی به سوی آدمیان سرازیر بود، از آسمان سنگ و از زمین

ها را یک به یک‌آمدند و آن‌فشان، حشرات و امراض و دیوان به سوی آدمیان می‌آتش فشردند و آوارکشتند و اجسادشان را همچو کوهی به روی همدگر می‌سوزاندند و می‌می ی جانداران‌کردند در برابر دیدگان همه‌می

ها ربوده وباره بود که تاب دفاع کردن از انسان‌قدر این حملات خدا ناگهانی و یک‌آن کسی یارای دفاع نداشت

المللی که مسلح برای دفاع از جان جانداران بنا شده بود سالیانی بود که به‌سازمانی بین ای رفته‌ها دیگر سلاح و قدرت چندانی نداشت و به کناره‌حد و حصر انسان‌ی آرامش بی‌واسطه بود، این خوی جنگ گریزی سالیانی بود که قوت بیشتر از ساختن اسلحه و مجهز کردن در میان ... جوامع و دنیا داشت و آدمان دیگر نه جنگ بلد بودند و نه دفاع نه شکار و نه

هیچ دفاعی،به همین منوال آرام و در صلح به آرامی زیر تیغ خدا جان دادند و سوختند بی باره به رویشان آتش گشوده شد که تنها توانستند آرام بسوزند و هیچ نگویندقدر به یک‌آن

باره سوخت و خاکستر شدهایشان به یک‌آری سوختند و دم نزدند، آن همه ساخته

،ها از خدا و لشگریانش در امان نبود و نابود شدحریم پاک حیوان

:همه و همه تاوان خودخواهی و ددمنشی خدا را با خونشان باز پس دادند تا خدا فریاد زند

این است خالق عالم، قدرت مطلق جهان، خداوند

:و خدایی که بزرگ است و فریاد فرشتگان در آسمان که

خدا بزرگ است

از آن زمین و آن همه زیبایی و آرامش، هیچ به جای نمانده بود جز مشتی خاکستر و هایی عظیم و اجسادی چون کوه‌خرابه

مسیح موعود پای بر زمین نهاد و آمد تا از هر ده تن به جای مانده ده تن را به کام مرگ بفرستد تا دگر در جهان جانی نباشد و قیامت پدر را به سرانجام برساند

از آن دنیا هیچ باقی نماند

هاآری سوختند و خاکستر شدند و مسیحی که در زمین نائب لبخند رضایت خدا در آسمان بود تا زمانی دگر همگان را در برابر خدا به خاک بنشاند و به همین نزدیکی قضاوت خدا آغاز درید که چه بسیار از آنان خویشتن را به‌های باقیماندگان می‌تاخت و سر از تن‌شود و حال می وار به سر روی خودسپردند که شرمسار از دیدن خون و زشتی شده بودند، دیوانه‌این شمشیر می

کوفتندمی

دوید و بلند بلند فریادداد و از این سوی تالار به آن سو می‌و خدا در آسمان هلهله سر می زدمی:

گونه در برابر خالقشان قد علم کردند و حال پاسخش رااین بود جواب قوم ظالمین که این چنین چشیدند

کردند ونشستند و ستایش او را می‌جمع کثیری از فرشتگان در برابر خدا به خاک می زدندگفتند و بلند فریاد می‌مجیزش را می:

خدا بزرگ است

دیدگرفته می‌کرد و آن جلال از دست رفته را باز پس‌خدا سرمستانه نگاه می

هیچ جان و جانداری که زنده در آن به سودای زندگی‌آب و علف، بی‌زمین برهوتی بود بی نفس بر آورد و به زیستن عشق بورزد

کردند و ازهیچ کژی و زشتی زندگی می‌تر بیشمار جاندارانی در آن بی‌گویی نه کمی پیش تر به جای نمانده و به جزبردند و حال دیگر هیچ از آن روزگاران خوش پیش‌آرامششان لذت می ی جاندارااناجساد و خاکستر از جانِ همه

زمین پر شده است از بوی نفرت و آتش و مرگ و خاکستر

ها پر از قدرت و جبروت دوباره تاج و تخت دیرینش را به دست آورده وخدای آسمان ی خاکی مأخذ سالیان‌گذارد و مغرورانه جای جایِ این کره‌برای نخستین بار پای بر زمین می ها را زیر پای‌ها و فراتر از آن جان‌های بی حد و حصر انسان‌دراز زندگی و فراز و نشیب کند و فرشتگانی که در پی اواش خویشتن را ستایش می‌گذارد و سرمستانه و شاد از والایی‌می فرستند و فریادِگویند و بر او تکبیر می‌اند و از بزرگی و شکوهش می‌آرام و خرابان به راه افتاده دهند(خدا بزرگ است) سر می.

شود و این‌هر از چند گاهی در زمین به خاکستر نشسته صدای (خدا بزرگ است) شنیده می انداز استکلام در زمین طنین

خدا بزرگ است

ها همه سوختند و بازهم‌زمین سوخت و جان

خدا بزرگ است

قضاوت

،دنیایی پر از گرد و غبار طویل و بزرگ، بیابانی برهوت

نه بیابان نیست

چیزی شبیه به بیابان است

نه شبیه به زمین است و نه آسمان

ای‌جایی برای گذاشتن پای بر روی آن نیست لیک انگار در زمینِ بیابانی پا نهاده

هوای گرگ و میشی که معلوم نیست آیا گرد و غبار آن را احاطه کرده و یا جسم و تن فرشتگان

بینند و قادر به سخن گفتن باها که دیگر همدیگر را نمی‌شماری از انسان‌دیدن سیل بی
قدر زیاد است که گویی گاهی روی هم سوارندیکدیگر نیستند لیک شمارشان این

سو نگاه‌هایی هستند منگ و گنگ که به این سو و آن‌بری، انسان‌به هر کجا چشم می
اندکنند و به دنبال جایی آشنا برای شناختن‌می

دانند از چه زمانی و مکانی است که درگذرد که نمی‌خاطراتی گنگ و کوتاه از ذهنشان می
اندآب و علف اسیر مانده‌این برهوت بی

کنندشوند و هیچ احساس نمی‌روند و گهگاه از هم رد می‌ها به کنجکاوی به هر سو می‌انسان
هاست‌که کسی در نزدیکی آن

رسد که دور و اطرافش راها در این برهوتِ طویل به سوی دالانی عظیم می‌راه انسان
پیمایند تا شایدی بیشتری راه می‌ها با عجله‌دیوارهایی بزرگ و ارغوانی احاطه کرده است، انسان
کنندای بجویند و از رسیدن به این دالان احساس خشنودی‌چیز تازه

ای دور این‌ای برای آنان زنده شده، شاید در ضمیر ناخودآگاهشان در گذشته‌گویی خاطره
انداند و به تعقیب انتهایش در کنکاش‌راه را دیده

ها را به همان برهوت و در ادامه به‌لیک انتهایی نیست برای جستن و این چرخه بار دیگر آن

پیمایدگونه راه می‌کشاند و این سیر دوار همین‌میان همین دالان ارغوانی می

ای در آن نیست و باز هم‌کنند که هیچ فایده‌ایستند و گروهی راه عوض می‌گروهی باز می دارد‌آنان را به همین چرخ گردون رهسپار می.

ی آنان برای به پایان رساندن این راه سرآغاز همین مسیر و انتهایش بار دیگر به‌عجله سرچشمه همین راه است

آورند و توان سخن گفتن با کسی را ندارندهایی گنگ و منگ که چیزی را به یاد نمی‌انسان ای خزیده و فکرگویند و برخی آرام به گوشه‌لیکن برخی از آنان با خود در ذهن سخن می کنندمی

جا واند لیک از هیچ‌ای فریاد زنان با خود با جهان پیرامونشان در حال سخن گفتن‌عده دهند و گهگاه پژواک‌وار فریادها را از نو سر می‌آید و آنان دیوانه‌کس صدایی نمی‌هیچ دهند تا شاید این جواب‌رسد و سرمست به آن گوش فرا می‌صدایشان به گوش خویشتن می ای باشد، لیک صدایی نیست‌گمشده آنان و یا پاسخ تازه.

ای بنشینند‌این سیر دوار و عبث کماکان ادامه خواهد داشت تا خسته به گوشه

،ها خسته نیستند و احساسی ندارند که در آن خستگی را تعریف کنندخسته، شاید آن

پردازندخیزند و به جست و خیز می‌برخی باز سراسیمه برمی

گردیم و پاسخی برای این سؤال در وجودشان نیست‌پرسند دنبال چه می‌گاه از خود می

زندحس انتظار در نگاهشان موج می

های بسته بدون دیدن هیچ‌های زیادی که یک به یک با حس انتظار در پشت درب‌انسان بینندنگرند و زمین می‌اند و به آسمان می‌درب و راه و چاهی نشسته

زنند و هیچ از پیش نبرده بازهم در شرف‌کنند نه به زمین آمده فریاد می‌بر آسمان عروج می اندهمان راه نخستین

صدایی از آسمان بلند و رسا به جملگیِ آدمیان رسیده است

:زنندگویی جماعتی از فرشتگان در حال ستایش خدایند و بلند فریاد می

خدا بزرگ است

،ای تازه به خود گرفته‌و شاید این همان صدای خداست که امروز جلوه

بلند فریاد بزنید، بگویید که چه کسی بزرگ است

چه کسی صاحب تمام جلال و جبروت این جهان هستی است

چه کسی صاحب این دادار عظیم و خالق آن است

زدندگفت و آنان فریاد می‌رو به تمام فرشتگان می:

خدا بزرگ است

ها را به چشم برهم زدنی نابود کردم‌دیدید چگونه دنیای ساخته شده به دست انسان

ی سالیانی ساخت ودیدید چگونه به جهان ساخته شده به دستشان نیشخند زدم و عصاره فیکون ساختم‌سازشان را به یک لحظه کن

حد و اندازه خداآری این است قدرت بی

این است خدا که مالك روز جزاست

تواندها نفهمیدند که به سرعت خداوند کریم با قدرت عظیمی که دارد می‌و این احمق زندگی آنان را برهم زند و نظم و نظامشان را نابود سازد

ی دیرینش کشت و دوباره زنده کرد و به عرش‌آری این خداست که آنان را به وعده پرجلالش کشاند تا آنان را مورد قضاوت قرار دهد

آری به راستی خداوند عادل و حکیم است

کس یارای مقابله‌هایشان را خواهند داد و خواهند دانست که با خداوند هیچ‌تقاص گستاخی و ایستادگی ندارد

به همین زودی خواهند دید، آن همه والایی و بزرگی خدا را

خواهند دید و سر سجده بر پای این شاه بزرگ جهان، شاه شاهان فرو خواهند نشاند

زدندداشت و فرشتگان فریاد می‌جبرئیل رو به فرشتگان با اشارتی آنان را به فریاد وا می:

خدا بزرگ است

رفت‌و خدا پیروزمندانه از این سوی قصر به آن سو می

اشتباه از خود من بود، آنجا که اینان را امان دادم، آنجا که بر آنان تخفیف قائل شدم

،آنجا بود که اینان از خود بیخود شدند و در برابرم جهان ساختند

جهانِ آرمانی

آرمان یعنی خدا و جهان آرمانی یعنی جهان خدا

و همگان باز فریاد زدند:

خدا بزرگ است

هر اتفاق به زمین تنها به اذن من هموار شد و هیچ در این دنیا انجام نخواهد یافت مگر به اذن من

ای که در کنار اسرافیل بود رو به او گفتفرشته:

ها هم به اذن تو بوده، دگر مجازات برای چه‌اش به اذن توست، پس این کارهای انسانهمه

اسرافیل رو به او کرد و گفت:

دار، خاطرت نیست از دیگر فرشتگانی که در برابرش سخن‌ها را نزد خود نگه‌این سخن گفتند، از سرانجامشان آگاهی؟

خدا فریاد زد:

بدانید و آگاه باشید که جبرِ من این جهان و هر چه در آن هست را نابود خواهد کرد و تن یارای برابری با خدا را نخواهد داشت و امروز دوباره همگان دیدید که صاحب و بزرگ‌هیچ دنیا کیست،

ی عمل‌اش جامه‌ها شروع خواهد شد و خداوند بزرگ به وعده‌به همین زودی قضاوتِ انسان خواهد پوشاند

در همین بین همگان فریاد زدند:

خدا بزرگ است

و خدا شادمان و رضایتمند از این روزگار آرام خویشتن به اندرونِ قصرش رفت.

ها سرگردان و گنگ در حال راه رفتن بودند، ناگهان صدای صوری‌در میان برزخ که انسان صدای دیگران به آرامی و بی‌شماری سر برآورند و به مثابه‌های بی‌بلند شد و از میان خاک انسان راه رفتند،

انتها به پیش رفتند و ناگه صدای صور دوم خداوندگویی مسخ شده بودند، در این دالانِ بی شنیده شد،

ها که‌گویی در همین نزدیکی اتفاق دیگری در حال وقوع بود، در میان این سیل از انسان
ای خزیده بود و به‌همچون همدگر گنگ و منگ در حال پیشروی بودند، مردی آرام در گوشه
کرد و چشمان جستجوگرش در پیِ کنکاش طریقتی تازه بوداطراف نگاه می

دوخت تا راهی بجوید، گویی او مثال دیگران مسخ نشده بود وبه هر سو و مکان چشم می
جست‌شاید در میان مسخ شدن خویشتن را می

کرد و بایدی برای خود صرف کرده تا حتماًقرارتر از همه گاه و بیگاه به اطراف نگاه می‌بی
،کردطریقتی بجوید و از دیگران بیشتر بر این خواسته پافشاری می

ای نشست و آرام به آسمان چشم دوخت وها، گوشه‌سیمایی آشنا داشت، مثل بیشتر انسان
زیر لب آرام زمزمه کرد

اینجا، من، آرام، دنیا، آرمان، جهان، سکوت، جهنم، خدا

آری، خداآدمیان بسیار

ها در پی جستن حقیقتی بود وشد، گویی از میان آن‌کلمات گنگی در میان لبانش شنیده می
:باید به همین زودی آن را بجوید و بر آن ریسمان چنگ زند که سرانجام زیر لب گفت

پاشا

،آری پاشا و اینجا برزخ است

دانست به کجا آمده و تا زمانی دیگر چه اتفاقی در کمین اوپاشا خود را جسته بود و حال می
هاستو دیگر انسان

ها راتوانست آن‌مهابا و سراسیمه از جای برخاست و به سوی دیگر آدمیان که حال او می‌بی
ببیند شتافت

:دادزد و در برابرشان فریاد سر می‌یک به یک را صدا می

برخیزید اینجا قیامت است، باید به پا خیزید و آرام ننشینید

شنیدنداما آنان مسخ شده و هیچ صدایی از او نمی

گذشتندصداتر، بی هیچ واکنشی از کنار او می‌تر و بی‌ها آرام‌زد، آن‌هر چه او بیشتر فریاد می

در همین بین صدای شیپورهایی بلند به گوش رسید، صورها دمیدند و آهنگی از مرگ در
آسمان پیچید

ها در جای خویش ایستادند و از حرکت بازماندندهمه انسان

ها فهمید که قضاوت خدا نزدیک استپاشا از این واکنش انسان

،دیگر تقلا نکرد و آرام بر جای خود ماند

آمدندحرکت در جای مانده بودند و فرشتگان به پیشاروی آنان میها آرام ایستاده و بیانسان
بودندهیچ واکنشی تنها به آسمان چشم دوختهنگریستند و آنان بیو به رخسارشان می

صدایی رسا از آسمان بلند شد که:

خدا بزرگ است

همه به خاک افتادند، جز یک نفر

پاشا

تفاوت واش کردند و او را به چنگ گرفته و به آسمان بردند و دیگران بیفرشتگان دوره
زدندآرام در خاک افتاده فریاد می:

خدا بزرگ است

در قصری پرجلال و جبروت که دیوارهایش به رنگ ارغوانی بود، بر تختی بزرگ و عظیم، خداوند عادل و یکتا نشسته بود و دور و اطرافش را فرشتگان گرفته بودند، همه در اطرافش در کردند و برخی به خاکحال حمد و ثنای این قدرت مطلق بودند، برخی کرنشی کرده تعظیم می
زدندافتاده و همه فریاد می:

خدا بزرگ است

دوخت و شادمانه لبخند رضایتی در گوشه لبانشو خدا با نگاهی مسرت بار به آنان چشم می
،جا خوش کرده بود

تر از جایگاه والایش، پاشا ایستاده بود، خدا پس از نگاهیدر برابر خدا در زمینی بسیار کوتاه
به اطراف، چشم به پاشا دوخت و فریاد زد:

ای، به خاک بنشین ووجود، چرا در برابر جبروت و والایِ خداوندت به خاک نیفتادهبی
سجود و طاعت و عبادتِ این والامقام کن که والاترین ارزش در جهان، پرستش او است

پاشا گفت:

والاترین ارزش در این جهان، همانا آزادی است و احترام به قانون والای آن

خدا فریاد زد:

ام، حمد و ثنای خدا گوی که این زبان‌گستاخ دهانت را ببند تا سرب داغ درونش نریخته شده است‌تنها برای همین منظور ساخته و پرداخته.

جبرئیل نجواکنان در گوش خدا زمزمه کرد:

بارالها این همان گستاخی است که در صور شیپور قضاوت نیز به خاک نیفتاد

و خدا فریاد زد:

،وجود کیست‌دانم این بی‌می

ای،ها بر خاک نیفتاده‌ای که در برابر خالق زمین و آسمان‌پروا شده‌تو تا چه حد گستاخ و بی بینی‌آیا خویشتن را والاتر از او می

و تا پاشا خواست کلامی بگوید، خدا فریاد زد:

ای خاک نیستی‌تمام تار و پود تو از برکت وجود و خواستن من است، تو چیزی جز ذره

پاشا بلند فریاد زد:

... هایت راتواند، تمام ساخته‌همین مشتی خاک توان مقابله با تو خواهد داشت و می

وار از جای برخاست و به سمت پاشا رفت و فریاد زدو خدا دیوانه:

سرانجامی سخت در انتظار توست، در پیش و در برابرت روزگارانی خواهی دید که سرورت شیطان نیز همانند او را ندیده بود این میلیون سال عذاب شیطان در برابر تو و عاقبتت هیچ نخواهد بود تا بدانی خدا تا چه حد بزرگ و با جلال است و توان رام کردن هر حیوان و حیوان صفتی را خواهد داشت

اش به دنبال حیوان بودپاشا با شنیدن نام حیوان، به فکر فرو رفت و در افکار از هم گسیخته

اند، حال و روزگاران درازی به عذاب زیسته‌هیچ درکی به جهان آمده‌کجایند آنان که بی فرجامشان چه خواهد بود

و در همین افکار بود که ناگه خدا فریاد زد:

گو باید درس عبرت تمام آدمیان گردد تا همگان بدانند پاسخ ناسپاسی و تمرد ازاین یاوه نعمت و فرمان خدا چه خواهد بود تا جهان هست او باید در عذاب بیکران و عقوبت دردناک خدا بماند نه در میان جهنم که در میان آدمان و در میان افکار آنان، باید ببینند و بدانند عقوبت

خدا تا چه حد دردناک خواهد بود این عذاب پایان نخواهد داشت هر چه به آدمیان وعده دادم بیشتر از آن را به او فدیه خواهم داد تا از بودنش و ماندنش در جهان بیشتر احساس مرگ کند و تر و بدتر از مرگ احساس درد کندچه بسا بیش

کند میان تمامیِ آدمان و کیفر بدکاران راامروز، روز عدالت الهی است و خدا قضاوت می داران در نظر گرفته که همانا بهشت برین خواهد بود کهخواهد داد و جایگاهی آرام برای دین نهر شیر در میان آن جاری است تا از نعمات خدا سیراب شوند و بدانند که خدا با نیکوکاران است

پذیرد و انسانی که بهخداوند با جلال و جبروت بر تختی عظیم نشسته و در برابرش انسان می کند و اینساید و نالان و مغموم از او طلب عفو و بخشش میدرگاه او رسیده سر به خاک می یزدان بزرگوار از زشتی و گناهش شاید گذشت کرد و به او جایگاه والا بهشت فدیه داد که هاستی خداوند بزرگ آسمانبخشش و کیفر همه آدمیان در دستان و اراده

و آن تنی که در برابر خدا به خاک ننشیند، چه فرجامی خواهد داشت

آتش سوزان و سرب داغ و چه دردناک است عقوبت خدا

کردجبرئیل به آرامی کنار خدا نشسته نجوا می

هایش وگفت، از کرده و نکردهآمدند جبرئیل از آن شخص میهر تن به سوی خدا می داد تا اعضا و جوارح بدن او سخن بگویندخدایی که فرمان می

آمد و عدل الهی از وجودش حکم بر برائت یا مجازات اواز کارهای او سخن به میان می ،شدگونه قضاوت پاک خدا بر جهانیان تداعی میداد و اینمی

:زدپیوست، خدا فریاد میهر کس به جایگاهی که برای آن زاده شد بود می

من سرنوشت و مبدأ مأخذ جهانم

:فرمودو باز کمی بعد می

ام تا در جهان زندگی کنید و به کیفر و پاداش در اینمن سرنوشت شما را بدین گونه نوشته جهان برسید

خواند و هر کس بهاین طوماری عظیم از پیش نوشته شده است بدین گونه که جبرئیل می رفت بی هیچ حرف و سخنیسوی راهی که خداوند کریم از دیرباز برای او مقدر کرده می

دست و پا آمده و حال باید بسوزند و درد بکشند که پاسخ بهو محاربانی به سوی خدا بی

هایشان استدیوانگی

ای از جلالش بکاهند و پاسخ خداآنان بودند که در برابر خدا قد علم کردند و خواستند ذره شکن استچه دندان

:جبرئیل

خداوندا این موجود خاکی در زمین کارهای زشت و ناپسند کرده او در زندگی باعث قتل و عصمت وعفت ساخته پدرانها شده است و زنان و کودکان را بیجنایت و پرورش این دیوانگی گذشتگیاز فرزندان و فرزندان از پدران جدا ساخته لیک اوست که برای طریقت راه شما از جان کرد و به فرجام جان را برای راه شما ارزانی داد

:و خدا رو به جبرئیل فریاد زد

ای احمق، او فرزند ماست، جایگاه رفیعش همانا بهشت برین خواهد بود که جایگاه سربازان ای برای رسیدن بهها شاید وسیلهها چیزی پیش من مگوی که آنخداست، دگر از این زشتی ها کار خدا وجوییم که این زشتیها هم او و هم من تبری میارزشی والاتر بود و از این کرده ،یاران خدا نیست و نخواهد بود

بهشت برین جایگاه توست فرزندم

:جبرئیل

اش تلاش کرده تاآن دیگری در زندگی آرام و به دور از هر کژی به درازای عمر طولانی جایی که توانسته به دیگران کمک کرده لیک امروز در برابر شما به خاک نیفتاده و در آن دنیا ،طاعت و عبادت شما نکرده است

:خدا فرمود

خاموش باش ابله، جایگاه ابدی او همانا جهنم خواهد بود و باید سالیان دراز بسوزد و بداند .انتها و در خاک بودن در برابر خالق جهان استکه والاترین اصل در دنیا همانا پرستیدن روح بی

:جبرئیل

بارالها، چه حکمی در باب آرمان جهانیان خواهید کرد؟

وجود در برابر من از آن فرومایگان دم مزن، آنان همگی در آتش دوزخ خواهند ماند وبی شان جهنم سوزان خواهد بود وآنکه به هیچ کردارشان رسیدگی کنم، جایگاه ابدیسوخت بی هر که در از بین بردن نام من تلاش کرده و برای آن جهان کذایی و پیشبردش کاری کرده است

،در قهقرای دوزخ منزل خواهد کرد

این حکم جمعی را برای آنان عملی سازید، همه را به جهنم بفرستید که لایق همان جایگاه هستند

ها به این عدل الهی ادامه دادند تا قضاوت خدا برساعات طولانی و دراز، شاید روزها و ماه همه آدمیان روان شود

گفت و خدا که‌شان می‌داد و جبرئیل از زندگی‌ها می‌خدا خود به تنهایی حکم بر انسان داد و در این پیشبرد و زودتر به منزل نشاندن قضاوت‌ای می گهگاه حکم دسته جمعی برای عده بالید و فرشتگان ازای کرد و خدا از این همه تدبیر و حکمیت به خویشتن می‌چه کمک ارزنده :زدندکنان فریاد می‌افتادند و سجده‌داشتن چنین خدایِ دانا و حکیمی به خاک می

خدا بزرگ است

ها در برابر خدا به خاک بیفتد و سجده شکر به جای آورد وشد که کسی از انسان‌گهگاه می دید، گاهی بهشت‌از او طلب عفو کند، وابسته به شرایط و حالِ خدا در آن لحظه واکنشی می شد که خدا عادل و حکیم است‌امان نصیبشان می‌برین و گاهی فریادهایی بی

،در میان این قضاوت خدا که نه

جنس وی هم‌شد فرشتگان به سخن بایستند و از حکم اشتباه درباره‌تر گهگاه می‌کمی پیش ها جلال و جبروت دیرینش را بازدیگر جانداران سخن برانند اما حال که خداوند بزرگ آسمان دیدند و اگر سخنی‌ها را می‌پس گرفته و شاید از همیشه قدرتمندتر بود فرشتگان تمامیِ محاکمه گشودند که حال نجوای سمیع و بصیر بودن خدا درگزیدند و لام از کام نمی‌هم داشتند لب می انداز بود و در برابر این خالق باید خاموش بود که او عادل و حکیم و سمیع وهایشان طنین‌گوش .بصیر و مختار و بزرگ است

ابتدای این قضاوت مسیح هم در کنار خدا نشسته بود لیکن بیشتر از چند صباح کوتاهی تاب کرد جوری که تنها صدایش رادیدن و شنیدن نداشت و آرام و زیر لب از خدا شکوائیه می شنید، با ادامه یافتن این قضاوت و عدالت خدا، دیگر تاب از مسیح ربوده شد و ازخودش می ها رای انسان‌قصر و دالان بیرون رفت و خدا با اقتدار بر این حکم و قضاوت پایان داد و همه .مورد عَدالت قرار داد و برخی به بهشت و برخی به جهنم راهدار شدند

افتادند هم افتاده‌هایی که نمی‌و در پایان این قضاوت بزرگ خدا، همه بر خاک افتادند و آن :صدا و بلند فریاد زدندشدند و همه یک

خدا بزرگ است

.و خدا آرام به درون اندرونیِ قصر خویش رفت

جهنم

هایی مجهز به ابزار وهایی بود رو در روی هم اتاقک‌انتها که در آن اتاقک‌دالانی بزرگ و بی ،ادوات شکنجه

های بلندها و میل‌سیخ

های جوشان‌دیگ

اش وجود داشت‌انبرها، شمشیرها، تیغ و بسیاری دیگر در داخل این اتاقک در بخش درونی

بین تمامیِ این ابزارها از سقف زنجیرهایی با دستبند و از کف پابندهایی از زنجیر قرار داشت ها در خود بنا شده است‌ها برای حصر انسان‌شد فهمید که این‌و با نگاهی به آن می

ابتدای دالان فرشتگانی بودند بدصورت و بسیار وحشتناک

های عمیقی بود، شاید برای ترس بیشتر شکنجه شدگان و یا شایددر میان صورتشان زخم ها یادگار همان روزهاست‌خودشان هم روزگارانی شکنجه شده و این زخم

ها رو در روی هم بودند تا شایددیوارهایی این دالان بزرگ را احاطه کرده بود و اتاقک هماره آدمیان از شکنجه شدن و دیدن شکنجه یکدیگر بیشتر عذاب بکشند و در ترس، شیون و زاری سر دهند

این دالان بزرگ فاقد سقف بود و آسمانی داشت کبود که شبیهش تا کنون دیده نشده بود ای پر درد به خودها به خون رسیده و چهره‌ها گریه کرده و از این اشک‌گویی آسمان ساعت بارید وهای پیشینیان از آسمان آتش و خون می‌گرفته، از دیدن سالیان عذاب پیش رو و شکنجه کردانداز می‌ریخت و بوی مرگ را در هوا طنین‌به زمین این دالان می

ای دورتر در حال پیشروی به این دالان‌هایی طویل از نقطه‌ها یک به یک در صف‌انسان های خدا بودندبزرگ برای شکنجه و برپایی وعده

دار با دیدن آن حفره‌های دنباله‌ای عظیم وجود داشت، نگاه‌دالان بزرگی که در میانش حفره آمد تا بدانند در انتهای این حفره چه خواهد بود، راه طویلی که ما را به سوی‌در تعقیب آن بر می شد، مثال آبشاری که به جای‌های آتش که سرازیر می‌فشانی با گدازه‌برد و آتش‌انتهای جهنم می

غلیاندکند و شاید اندورنی که آتش از خویشتن می‌آب آتش لبریز می

هایی از جنس آهن وجود داشت که شمایلی چون زنجیر داشت ودر میان این آتش دستگیره ترهایی که شاید برای پاره کردن جسم کافران تعبیه شده بود، هر چه به پایین‌از هر سمت میله شدرفتی شدتِ آتش و گرما بیشتر و بیشتر می‌می

های پولادین وهایی مثال تابوت در این بین وجود داشت که از هر سوی آن میخ‌اتاقک دادند و بازگرفتند و به سختی جان می‌بزرگی قرار گرفته بود و باید بدکاران میان آن قرار می هایی جای گرفته بود که از میانش مایع‌ها و دریچه‌ها راه‌شدند، از هر سوی این تابوت‌زنده می فشانی جاری شود و مستقیم به سوی شقیقه آن بدکاری که در میان تابوت دفن شده بودآتش قرار گیرد

شد که تنی در حال درد کشیدن‌رسید و از دور دیده می‌از همه جا صدای فریاد به گوش می ،است

های‌ای آتشین و قرمز رنگ که شاخ‌ها شخصی دیده شد با چهره‌باره از پشت میله‌به یک هایی بزرگ که همه سوخته خاکستر بود و از آن تنها شمایلی به جای مانده‌بلندی داشت و بال شد، او سالیان درازی بود که‌ها و سوختگی دیده می‌بود، در جای جای تنش رد زخم، جای میله در این قفس محبوس و در حال شکنجه شدن بود و از آن جان هیچ باقی نمانده بود و تنها زدغرورش بر جای مانده و جسمی پر درد پر زخم و به درون این آتش و ظلم باز هم فریاد می

زد و فریادای می‌دور تا دورش را بسیاری از فرشتگان عذاب گرفته و هر کس به او تازیانه رسیدها به گوش می(خدا بزرگ است) از دوردست

های بیشمار که با دست و پاهای بسته در حال پیشروی بودند به سوی دوزخ‌سیل انسان ،کردندعزیمت کردند و حال به درون میعادگاه خدا رسیده و به دور و اطراف خوب نگاه می

حال لحظه موعود فرا رسیده بود و در این جهنم سوزان روزگارانی تازه انتظارشان را ،کشیدمی

های پر تعجب و ترس به این سو و آن سوآرام آهسته و پیوسته به درون جهنم آمدند، نگاه ها به درون جهنم قدم بزنند و ببینندادند که آن‌انداختند و سربازان و دژخیمان اجازه می

ها بیشتر این فضا را ببینند و از آن در دل هراس کنند که چه‌این دستور خدا بود تا انسان کشدفرجام سخت و سنگینی انتظارشان را می

ای خزید و با صدای بلندهای آتش و جلادان به گوشه‌مردی با نگاه به این ادوات و اتاقک

:گریه کرد و فریاد زد

،خدایا مرا ببخش

گر بود وتر این منظره را نظاره‌و خدا پیروزمندانه به بالا و آسمان جهنم آمده و از کمی پیش آنان را زیر پوشش خود داشت

شنیدها را می‌زد و این ضجه‌لبخند می

افتادند و خدا رادادند و برخی به زمین می‌کردند و فریاد عفو و توبه سر می‌برخی گریه می ها بکاهد و بلندخواستند تا از این درد عظیم آن‌گفتند و با ضجه و التماس از او می‌سجده می :زدندفریاد می

خدا بزرگ است

کرد و لبخند رضایت برها نگاه می‌و پروردگار بزرگ در میان آسمان زیر چشمی به آن بست و کمی بعد از آسمان دور شدلبانش نقش می

ها بر زمین فریاد کشیدند، گریه کردند و ناله سر دادند و خدا بی هیچ توجهی از میان‌انسان ور شوند در حالی که‌ها فرشتگانی از عذاب حمله‌آنان دور شد و فرمان داد به سمت انسان کشیدند وزدند چنگ در زمین برده و خود را بر زمین می‌ریختند و فریاد می‌ها اشک می‌انسان بردندفرشتگان آنان را در آغوش کشیده به دنبال خود می

:گفت‌شنید و زیر لب می‌ها صدای اینان می‌و خدایی که در دوردست

این تقاص شما بدکاران است، بچشید طعم عقوبت الهی را

ناگهان صدای صوری در آمد و خدا فرمان داد و فرشتگان عقوبت دست به کار شدند و جهنم خدا آغاز گشت

،ریخت‌زد و اشک می‌صدای حق حقی که فریاد می

های داغ که هر سمتش در تن کافران‌ساز و آواز این جهنمِ خفقان خداوندی بر پای بود، میله دادندها فریاد بلندی سر می‌رفت و آن‌می

زدندکرد و فریاد می‌بارید و جان و تن آنان را خاکستر می‌آتش از آسمان می

شد و سرب داغ که بر دهانشان ریخته شده بودهایی داغ که بر زبانشان کشیده می‌جسم

زددر اتاقکی دیگر مردی از بیضه آویزان بود و به دور خود چرخ می

دادزد و ضجه سر می‌هایش فریاد می‌کمی دورتر زنی که از شدت درد سینه

ها بودندهایی رو در روی هم فرشتگان عذابی که در حال شلاق زدن آن‌اتاقک

یکی را با شلاقی میخ دار و دیگری را با شلاقی آتشین

ها و موهایشان‌های بسیاری که از پا و بیضه وارونه آویزان بودند و زنانی که از سینه‌انسان خوردخوردند و صدای فریادهایی که در هم گره می‌بارید و آویزان در آسمان تکان می‌خون می خراش بودو چه گوش

ریزند و به یاد خضر و موسی وهای آن کودکانی که در شکنجه به زمین افتاده اشک می‌ناله بریده شدن سر کودکی در راه کفر و مرگ در نزدیکی همه جانداران، حال چه زن باشد و چه کودک و چه حیوان

داند کودکان‌همه در برابر خدا یکی خواهند بود و خدا عقوبت کافران را خواهد داد و می جان‌هم درشتی خواهند داشت و جهان آرمانی و آن سیل کودکانِ بی

ها که خدااند، باید بخورند از خونابه‌ها نشسته مجبور به خوردن‌هایی که در آن انسان‌اتاقک برایشان در نظر گرفته است

باید بخورند از گوشت برادرانشان که خداوند فرموده است

تر انسانی که آرام و سرخوش از گوشت و خون حیواناتبخورند و به فکر روزگاران پیش خوردند و این سیر دوار خداوند در انتهایش گوشت همنوع خوردن و گوشت برادر خوری خواهد داشت.

های داغ لمس‌زنانی که از موهای خود در آسمان آویزان بودند و بر تن و بدنشان میل بر رنج‌شد و فرشتگان عقوبت خدا بیشتر از پیش‌کردند و از فریادشان خون به زمین جاری می‌می شنیدافزودند و خدا صدای اینان را می‌آنان می

گویی قصرِ والایش درست بالاتر از آن است، گویی از دیرباز و دورتر با این صداها مست انداز نبود این کمبود وشد و از خواب برخاست و هربار که چنین صدایی در گوشش طنین اش کاست که حال درنشینی رساند و از جلال و بزرگی‌کاستیِ بزرگ او را به افسردگی و گوشه نهای آن قدرت دیرین و فراتر از آن است

های خاکستر شده و دوباره از نوها و تن‌چرکاب و خونابه و سرب داغ در میان دهان انسان انگیزند و از خدا طلب‌سوزانند و فریاد بر می‌های داغ که می‌ساخته شده و در میان این تنان میله

کنندمغفرت می

رسدشنود و به آرامش می‌و خدایی که صداها را می

های سوخته و خاکستر شده، تنان زخمی و مدفون در خاک، دیگر تاب فریادجسم و جان زدن نیست

کشد و از فرط رنج از هوش رفته و با سربی‌ای افتاده باز هم درد می‌حال در گوشه‌کسی بی رودخیزد و باز از هوش می‌تر در دهان از خواب بر می‌داغ

ی انسان در هوا جاری و ساری است و فرشتگان عذاب بار دیگربوی ضخم گوشت سوخته گشایندآتش می

ها سرب داغ‌آورند و در زخم‌ها در می‌کنند و چشم‌با انبری در دست انگشتان قطع می ریزندمی

نشینند و بار دیگر باهایی که دیگر یارای فریاد هم ندارند و از رنج زیاد آرام می‌و انسان سوزند و سوختن یکدیگر و فریادهای هم را به نظاره‌آیند و می‌عذابی دوباره به خود می نشینندمی.

بیند وای او را آرام گذاشته تا بنگرد، در روبرویش چگونه عذاب می‌در اتاقک روبرویی ذره ،سوزدمی

اندبیند چگونه دست او را بریده‌ریزد و می‌زند، خون از اتاقک روبرو به رویش می‌فریاد می اندو خون بر زمین جاری ساخته

کشدزند و هوار می‌و اوست که سراسیمه فریاد می

آرامد در مرگ، اماسوزد و می‌کند، می‌ها قی می‌جسم سختی به جانش آمده از دیوانگی کران‌های کند بر گردن و فریادهای بی‌مرگ نیست که تنها رنج است و تیغ

بهشت

ها، خیلی دورتر از جهنم دشتی است هموارد‌ر آن دوردست

هایی یکدست و یک شکل سبز و زیبا روییده و سطحش را درختانی‌از میان خاکش علف طویل و بزرگ پوشانده است.

.گویی این درختان را باغبانی هر روز هرس کرده و آرایش داده و منتظر بوده است

ای بر خود جای داده، درخت انگور و زیتون، انار وهر کدام از درختان، میوه و یا آذوقه هاسیب و دیگر میوه

،انداند که گویی سالیان درازی منتظر چیده شدن‌ها یکدست و رسیده‌به قدری این میوه

هاست‌برخی از این درختان از جان و گوشت جانداران زینت شده و آماده تناول انسان

ها را اجابت کنند و هرچه خواستند درترین نیاز انسان‌فرشتگانی در حال پروازند تا کوچک اختیارشان بگذارند

هایی فرا گرفته تا از تابش‌هایی زیباست که دور و برش را سایبان‌در میان دشت خلوتگاه ،مستقیم نور خورشید جلوگیری کند

اند در دل بهشت خداوندی‌تر از آنچه آدمیان درک کرده‌هوایی چه بسا مطبوع و خنک جاری و ساری است

هایی با شکوه و بزرگ که در میانش حوریانی زیبا و آراسته و بکر و غلامانی زیباو تخت انداندام خوابیده‌روی و خوش

ها وگویی آنان سالیان درازی است بر این منظور خلق شده و آماده لذت دادن به انسان اندنیکوکاران

شان این مشهود است که چه بسیارهر کدامشان رنگ پوست خاصی دارند اما در همه های خدا را عملی‌جو خواهند بود تا نیکوکاران پای بر این جهان بگذارند و آنان وعده‌شهوت سازند.

در میان دشت نهرهایی جاری است نهرهایی پر از آب شیرین و روان و زلال و نهرهایی پر از شیر و عسل

شد و گویی با اشارتی از نیکوکاران به سمت و سوی‌ها عوض می‌در آن مسیر، این جوی شود تا بخورند و بنوشند از نعمات خدا و لذت ببرندآنان روان می

هایی که در آن شرابی‌شود و جوی‌هوایی خوب و بهاری که انسان در میان آن سرمست می ها بنوشند و از مستی آرام و زیبایش لذت ببرندرنگ جاری است تا انسان‌سرخ

تواندکند و سرمستانه می‌هوای خوش بهاری بهشت برین، آدمی را از خود بیخود می ها در آن جولان دهدساعت،

هایِ آن فهمید جز گهگاه‌توان از زشتی‌قدر از جهنم دور است که هیچ نمی‌بهشت آن شد و در جای جایِ جهان هستی و بهشت هم به‌ها بلند می‌ها و گریه‌صداهایی که از شدت ناله انداخت‌رسید و رعشه بر جان بهشتیان می‌گوش می

گونه هر از چند گاهی نیکوکاران را از وعده دوزخ‌شاید این نیز دستور خداست که این خویش و روزگار سخت جهنمیان آگاه سازد

برای خوابیدن در این بهشت زیبا، هر کجا انسان بخواهد بیارامد تختی از پر آماده شده تا ای آرام بخسبد و از آن لذت ببرد و فرشتگان و حوریان و غلامان آرام او راهیچ فکر و اندیشه‌بی باد بزنند و هرگاه طلب عشرت و شهوت کند بر او اجابت کنند و در آغوش او آرام گیرند

تمامیِ فرشتگان در مسیر بر ورود این اشرف مخلوقات که خداوند را روسپید کرده و حال افتند و دستورات آنان را عملی‌کنند و گهگاه به خاک می‌خلق مقبول اویند کرنش و تعظیم می سازندمی.

ها از هر دست انسانی وجود دارد، آنکه تمام عمر خود را صرف اوامردر میان این انسان هایی که در راه خدا جهاد کردند و درخداوند کرده و فرایض دینی او را عملی ساخته، همان ها ریختند و جهان را پاک از بدکاران و کفار کردندزمین خون

هایی که مطیعِ خدا در گسترش باورهای او جامه عمل پوشیدند و همت گماشتند، همه وآن حد و حصر خداوندی‌یابی بودند تا از این نعمات بی‌همه در کنار هم به سوی بهشت در حال راه لذت جویند و بار دیگر تمام عمر خود را حمد و ثنای این والامقام گویند

ی بهشت قرار داشتند، ناگهان صدای صوری از آسمان آمدتمام مؤمنان در دروازه

همه کرنش کردند و به خاک افتادند

ها، همگی به خاک افتاده و سجود خداونداول فرشتگان، غلامان و حوریان و سپس انسان متعال کردند و خداوند رحمان و رحیم به بالای بالینشان رسیده آنان با صدای بلند فریاد زدند:

خدا بزرگ است

ها آرام گفتو خداوندِ بزرگ شده از کرنش جانداران، با لبخندی رضایتمند رو به آن:

بهشت برین لایق شما فرزندانِ پاک من است

دهندگان استآری خداوند بهترینِ پاداش

و همه بر خاک نشستند و با دستانی رو به آسمان حمد و ثنای پروردگار گفتند و شادمان از کردنداین همه زیباییِ والای خدا خشنود و سرمست در دل هلهله می.

ها به اشرف مخلوقاتش قول آن را داد وبهشتی برینی که خالق بزرگ زمین و آسمان هاست و باید به طولفرزندانِ خلفی که به سودای آن هر امری را عملی ساختند حال در برابر آن نها و به کرار در آن لذت جویند و خدا را ستایش کنندی عمر و بی‌همه.

های شیرین بهشتی، دیگری در حال نوشیدن شیرهر کدام در سویی، یکی در حال تناول میوه ی خداوندیبازی با حوریان سرمست از نوشیدن بادهو عسل و دیگری در حال عشق

بردند و گهگاه صدای صوری به گوشهر کدام در سویی از نعمات و لذات خدا بهره می افتادند و حمدرفتند و در صف طویلی به خاک می‌ها از جای برخاسته پیش می‌رسید و انسان‌می گفتندو ثنای خدا می،

نشستند و این صورهاها در مناجات می‌کردند و برخی ساعتبرخی از شکرگذاری گریه می کردای دورتر نیکوکاران را نظاره می‌شد و خدا ذرهو صداها هر روز دمیده می

گذشت، تنهاهای آنان به همین منوال می‌این سیر دوار همواره ادامه داشت و هر روز و ثانیه های آنان بود که پس از شنیدنتفاوت روزهایشان از همدیگر همان شنیدن صدای جهنمیان و ناله گفتندافتادند و حمد خدا می‌این صداها مؤمنان به خاک می

دادند و فرشتگان عملی‌ها دستور می‌در بهشت، میعادگاه خدای بزرگ، امر امرِ انسان بود، آن ساختندمی،

هر آنچه در ذهن و فکرشان بود

کردند و آنان راخوابگی با حوریان هر چه در ذهن داشتند عملی می‌در میان تخت و هم
اش هر چه که باشد عملی شودیارای مقابله نبود که خداوند امر کرده تا امر خلیفه

جا و همه‌نهادی و همه‌شد، گاه در میان بهشت قدم می‌وار می‌ها دیوانه‌خوابگی گهگاه این هم
خوابگی غرق در لذت فریادهای شهوانی سردیدی که در میان هم‌سمتش نیکوکارانی می
دادندمی

کرد به میان نیکوکاران جانداری چون بز و گوسفند سالم آورده شودگهگاه خداوند امر می
ها در راه خدا قربانی کنندتا آن

رسید و نیکوکاران قربانی خود را اداشد و جویباری زیر پای خدا می‌خون به زمین جاری می
ها وشد و بار دیگر صدای صورها و به خاک افتادن انسان‌کردند و خداوند شاد و سرمست می‌می
هاحمد و ثنای خالق بزرگ زمین و آسمان

رسیدو طنین (خدا بزرگ است) از همه جا به گوش می

زد و در کنارش‌و خداوندی که از این روزگار آرام و بازگشت جلال و جبروتش لبخند می
گونه‌جبرئیل و در سمت راستش عیسی مسیح نشسته رو به آنان و در برابر تمام فرشتگان این
گفت:

وجودشان از روح خویشتن دمیدم، به آنان جاه وها را خلق کردم و بر جان بی‌آری انسان
مقام دادم و آنان به این ارزش والا پشت به پا زده به قعر جهان هستی فرستاده شدند

کس توان‌بدانید و آگاه باشید که خداوند یکتای مطلق پروردگارِ جهانیان است و هیچ
رویارویی با او را نخواهد داشت که جانِ همه مدیون قدرت من است

دادندو جمع عظیمی از فرشتگان که فریاد (خدا بزرگ است) سر می

جبرئیل به آرامی در کنار خدا رخصت سخن گفتن خواست و با اذن خداوند بزرگ به
آرامی سخن گفت:

ها در جایگاه اصلی خود هستند، بسیاری در میان‌ای مالک روز جزا، امروز تمامیِ انسان
دهند و نیکوکاران درهایشان را پس می‌سوزند و تقاص زشتی‌آتش و عذاب خداوندی می
جایگاه رفیع در حال لذت بردن از نعمات والای شما هستند

تمامیِ اوامر شما یک به یک اجرا شد و فرشتگان این نوکران و غلامان حلقه به گوش آماده
پیروی و اطاعت دستورات شما خواهند بود

خدا لبخندی زد و با اشارتی به جبرئیل گفت:

آرام بنشین

روح و سر او را نظاره‌جبرئیل پس از نطق خویش نگاهش به اسرافیل افتاد که با چشمانی بی کردمی

،جبرئیل نگاهش را از او دزدید و آرام نشست

در این بین مسیح از خدا اذن سخن گرفت و گفت:

ای از درد و رنج جهنمیان بکاهی و به آنان‌خواهم ذره‌پدرِ بزرگ و با جلال من، از تو می رخصت دهی

اندشماری از آنان توبه کرده و به درگاهت بازگشته‌سیل بی

خداوند عصبانی و خشمگین رو به جماعت کرد و گفت:

خداوند حکیم و عادل است، در عدالت او شک نکنید که تقاص این بدکاران همین است، دهدتر وجود نداشته و خدا با عدالتش آنان را جزا می‌بدانید از خداوند مهربان

مسیح گفت:

...کنندگان‌اید، اجابت توبه‌ها توبه کرده و شما فرموده‌ولی پدرم آن

خدا فریاد زد:

بس است، خاموش باشید و دیگر هیچ نگویید که توبه برای آن دنیا و قبل از مردن بود نه آن ،روز که به جلال من نیشخند زدند و مرا از یادها بردند، باید بدانند که در آن سرا خواهند ماند

خواهم چیزی بشنوم‌دیگر نمی

.و مسیحی که آرام لیکن غرغر زنان و زیر لب گویان از قصر خارج شد

هاو اشارت جبرئیل به فرشتگان و فریاد بلند آن:

خدا بزرگ است

پاشا

ترها را محکم‌مردی دست و پا بسته از هر سمت معلق در آسمان آویزان شده و هر آن طناب شود و پاها ازکند و دو دست از هم کشیده می‌کشند و او احساس درد را بیشتر لمس می‌می ،کنداند و او بیشتر احساس رنج می‌یکدیگر باز شده

اند و هر لحظه بیشتر احساس رنج و درد را با گوشت‌ای سنگین با زنجیر بسته‌اش وزنه‌به بیضه ،کندو تن حس می

قدرها سنگین‌رسد و آن‌قدر آن جسم سنگین است که درد فراوان به مغز استخوانش می‌آن آورداش پاره شود لیک فشار می‌نیست که بیضه

زند و از فرط درد چشمانش‌تا انتهای توان کشیده شده است، مرد سرگردان در هوا، فریاد می کند و باشوند و جسم سخت از دو سو داغ و گداخته شده به پهلویش اصابت می‌خیس می گیرد و رنج راصدایی مهیب و بلند شدن بوی ضخم گوشتش، درد و رنج را به جان فدیه می کندبیش از پیش لمس می

تر از آنجایی که آویزان شده دیگی پر از آب مذاب در حال گداختن‌زیر سرش کمی پایین غل آن آب مذاب باعث‌دهد و گهگاه غل‌فرسا را به صورتش باز پس می‌است و گرمایی جان ای گداخته به رویش بریزد و صورتش بسوزد و ذوب شودشود تا قطره‌می

ای به درون چشمش ریخت و با درد بسیار مایعِ درونی چشمش خارج شد و درون‌حتی قطره ای‌دیگ مذاب افتاد و مرد با گوشت و جان رنجش را کشید و چند دقیقه بعد بار دگر چشم تازه ی قطرات مذاب در دیگ آتش شودبر جانش بیرون زد تا دگر بار طعمه

از دو سمت دو جلاد ایستاده، یکی در دستش شلاقی آتشین است و دیگری شلاقی آغشته به میخ و شیشه

مرد سوخته و جان بر کف داده در آتش و عذاب خداوندی هر دم این فرمان خدا در شدگوشش زمزمه می:

گونه امر کردم، این سرنوشت توست، این خواستِ توست،آری این فرجام توست و من این برداراین امر ماست و تو تنها فرمان

،پاشا

خواندآید و هر از چند گاهی او را به خویشتن می‌ها می‌طنینی در گوشش از دوردست

نامش را به یاد خود انداخت، این نام من است

،ام، من عصیانگرم‌پاشا، من سوخته

،ام‌و امروز در عذاب خداوندی اسیر مانده

:زدکرد و بلند فریاد می‌تازیانه بر جان لمس می

پاشا، پاشا

بردار نبوده و نخواهم بودمن باید خاموش نمانم، من فرمان

ی ناملایمات از خویش و دیگران دفاع‌ها خواهم ایستاد و در برابر همه‌من در برابر زشتی خواهم کرد

سرنوشت من به دست خودم رقم خواهد خورد

:کردکشید و زیر لب زمزمه می‌سوخت و رنج می‌می

کسی یارای رقم زدن سرنوشت برای من را نخواهد داشت و من پیروز خواهم شد

از جای بر خواهم خواست

سرنوشت و زندگی من خاموشی نیست

فریاد است، برخواستن است

نوشتِ من استآری سرنوشت من دل

ای عقب‌بینم لیک ذره‌دهم و درد می‌آن چیزی است که به آن باور دارم، برای آن جان می نخواهم نشست

سر تعظیم به زشتی و ظلم فرو نخواهم برد که یگانه منجی من و تمام جانداران تنها آزادی است

رساند تا خوداوست که یارای زندگیِ آرام بخشیدن خواهد داشت، اوست که به من مدد می ها برهانم‌و دیگران را از شر تمام زشتی

،بخشیدن

،گاه بخشیدن کلامی نیست که در مخیله من بگنجدنه هیچ

ی دنیا کسب کردنی استهمه

باید به هر راه که شده برای هدف تلاش کرد و از پای ننشست

گفت، به دنبال راه حل بود و با خودکرد و سخن می‌پاشا در میان رنج دیدن با خود فکر می کردهایی از آزادی را زمزمه می‌نغمه

هاها و ظلم‌آری او در دنیای پیشین هم آزاده بود و تمام عمرش را صرف مبارزه با کژی گاه در دنیا از این‌کرده بود و در راه رسیدن به جهان آرمانی از همه دنیایش گذشته بود و هیچ هدف والا دور ننشسته بود

ای از هدف والایش که هماناهای بسیار نیز ذره‌ها حتی با دیدن رنج‌در میان این شکنجه آزادی بود دور ننشست و در فکر و ذهنش به دنبال طریقتی بود تا آدمیان را بیدار کند و دگرباره ای بیندیشد و آزادی را به آدمیان هدیه دهددر جهان خدا راه چاره

انداز شد که‌های خدا در گوشش طنین‌ها و غرق شدن در افکار، حرف‌در میان این شکنجه در آن روز قضاوت به او گفت:

ها شوی‌دهم تا عبرت تمام جانداران و انسان‌به تو سرنوشتی می

تو را عذابی خواهم داد تا دیگر موجودات ببینند و بدانند پاسخ نافرمانی از خدا چه خواهد بود

بینی و همگان یارای آن خواهند داشت تا تو را در حال عقوبت دیدن ببینند و ازتو رنج می عذاب دیدنت، عبرت بگیرند

،خواندزد و او را بیشتر از پیش به خویشتن فرا می‌این صدای خدا در گوش پاشا زنگ می

ها درتوانند مرا در حال شکنجه ببینند یعنی آن‌آری راه چاره در همین است، آدمیان می بینند و من باید این فرصت را محترم بشمارم و در این حال با آنان سخن بگویم وخیالشان مرا می ها را از خواب طولانی بیدار کنم‌آن

اما چگونه؟

چگونه باید به میان رؤیا و فکر آدمیان رفت؟

دهد و یا همواره در یاد و خاطره آنان هستم و تنها باید خود راآیا خدا آن را دستور می

هویدا کنم؟

ها در اختیار خودم باشد و اگر نباشد هم باید بتوانم آن را در اختیار بگیرمو شاید تمامیِ این

چیز نیافتنی نیستآری در این دنیا هیچ

و پاشا در میان درد و رنج در میان خون و شکنجه و عذاب، باز هم بر آن شد تا بتواند به ،ها را از این خواب بیدار کندها گام بردارد و آنرؤیای انسان

پاشا در میان شکنجه تلاش کرد، فکر کرد و سرانجام توانست به این مقصود برسد و تمام این ،پیروزی از قدرت ذهنش بود

قدر در این کار مهارت یافت تا توانست به میان رؤیای بهشتیان رود و گاه به میان رؤیایآن جهنمیان

کم در آن قدرت یافت تا بههای بسیار او بود و کملیک این اتفاق به مرور و به طول تلاش خواست برود و با آنان سخنها که میجایی رسید که بتواند هر لحظه به رؤیای هر کدام از انسان .بگوید و این طریقت تازه در برابر پاشا بود تا به هدف والایش که همانا آزادی بود ره یابد

،در میان آتش و خاکستر، میان سوختن و فریاد زدن، در میان تمام دردها

در برابرِ چشمانت پاشای رنج دیده ظاهر است

اش غرق در خون وخورد و جسم وارانههای داغ دارد و از هر سو شلاق میدر بدن میله شود، گاه خاکستر است و گاه گوشت و خون سوختهعذاب می

:زندکند و فریاد میگوید، نجوا میها رو به تو سخن میدر میان تمامیِ این رنج

،برخیز

توان پایان یافتها به دست و من و تو میاز رنج و عذاب خدا نهراس که این دیوانگی

دانستند که او کیستنگریستند و نمیجهنمیان در آتش و درد با تعجب به پاشا می

دهد؟بیند و حال فریاد آزادی سر میاو کیست که در آتش رنج می

آیا او همان شیطان است؟

آویزی از سوی خدا تا پاسخ او را بشنود باز هم او را کیفر دهد و چه بسا بیشتر ازو یا دست ور سازدپیش به رنج بکشاند و در این درد غوطه

گزیدند فریاد برائتآوردند و از او دوری میرو آشفته در برابر پاشا فریاد بر میجهنمیان سیه

کشیدندسر می

گفتندکنان می‌ناله:

تعالی باید ما را بدین گونه شکنجه کند که ما لایق این درد واین حق ماست و خداوند باری ها از مهر و لطفش شامل حال ما خواهد کردرنجیم و پس از این رنج

زدوار میانِ رنج و عذاب فریاد می‌پاشا دیوانه:

،به پا خیزید

فریاد بزنید که این خاموشی شما را به قهقرا خواهد برد، باید حق را بستانید

گونه است، باید تلاش کرد و فریاد زد، باید جنگید ومثال همان دنیای پیشین، این دنیا نیز این از پای ننشست

باید گفت و گفت

و دوباره حکومتی برای آزادی جانداران بنا کرد

پس بیایید در کنار هم با اتحاد و قدرتی عظیم این ظلم جاودان را پایان دهیم

ها و اشکال مختلف به جهنمیان بازگواین گفتارهای پاشا بود که هر روز هر ساعت به گونه ها به‌گاه از پای ننشست و پس از آن‌شد و همیشه پاسخ آنان توأم با ترس بود، لیک پاشا هیچ‌می میان افکار بهشتیان رفت تا با آنان نیز رو در رو شود

هایِباره شوکه شدند و نگاه‌بهشتیان با دیدن پاشا در حال سوختن و رنج دیدن به یک داری به او کردنددنباله

او کیست؟

چرا تا این حد در حال شکنجه شدن است؟

ایستاد و دیدن این حال‌شد و از گفتن باز می‌گفت و تنها شکنجه می‌و پاشا که کلامی نمی انداخت‌ها را به یاد آن صداهای گاه و بی گاه و رعشه آور می‌نزار در برابر بهشتیان آن

،ای بخزندتوانستند از شر این دیدن رهایی یابند و به گوشه‌برخی می

فرستادندای لعن و نفرین می‌کردند و عده‌برخی با ترس و تردید نگاه می

پاشا به سخن آمد و آرام با بهشتیان سخن گفت:

ای نیکوکاران، ای خدا شناسان

آیا این ظلم خداوندی نیست؟

ها و این جهنم از زشتی و ظلم خدا نیست؟آیا این رنج دیدن انسان

و فریاد بهشتیان بر لعن و نفرین او

آیا این زندگی روزمره و تکراری تمام خواسته و هدف شما از زندگی بود؟

آیا خوبی کردن در خوب زیستن و آزار نرساندن نیست؟

ها که همواره خوب زیسته و به دیگران آزار نرساندند و تنها به خاطرچه سیل زیادی از انسان اندانکار و فراموشیِ خدا در حالی مشابه من

ها در درد واید چه بسیاری از انسان‌دانید شما که در این آرامگاه در آسایش لمیده‌آیا می دهند؟سوزند و فریاد و شیون سر می‌دهند و می‌سپارند و جان می‌رنج جان می

و به راستی آیا این خدا جلاد و ظالم نیست؟

نباید از او تخت و تاج ستاند و آزادی به همگان فدیه داد؟

رفت و بارها و بارها با آنان‌امان در هر ثانیه به فکر و خیال جهنمیان و بهشتیان می‌پاشا بی گفت‌سخن می

،از خدا و جهنم، آتش و قیامت و عذاب الهی

ها کمر همت بسته بود، هر چند همواره در درد و عذاب بوداو به آزادی و بیداریِ انسان ،ای هم آرام ننشست و این پایان کار او نبودلیکن حتی لحظه

پاشا در این فکر بود تا راه و طریقتی تازه در راه اهدافش بجوید

های بسیار به میان‌چندی بود به این فکر افتاده تا با فرشتگان سخن بگوید و پس از تلاش ها دیده بودند از دیدنش هیچ‌فرشتگان رفت و آنان که سالیان درازی بود رنج و عذاب و شکنجه :تعجب نکردند و پاشا لب به سخن گشود

فرشتگان، شما سالیان سال بی هیچ عذر و بهانه خدمت خدا کردید

شما را چون بردگانی به دنیا آورد تا حمد و ثنای او گویید

قدرت فکر و عمل را از شما ستاند و همه عمر خدمت او کردید

آیا وقت آن نرسیده تا بپا خیزید و حق خود و آزادی را از او بستانید؟

آیا این خدا ظالم نبود و شما را تنبیه و تحقیر نکرد؟

آیا نباید فریاد بزنید و حق خود را از این جلاد بستانید؟

ی سالیان درازشان را از زبان دیگری‌و فرشتگانی مغموم که گویی فریاد در گلو مانده نگریستند و تمام واژگان را از سر آغاز تا به پایان دوره‌شنیدند، مات و مبهوت به او می‌می کردندمی

و پاشا هیچ زمان باز نایستاد و تمام لحظاتش را صرف سخن گفتن با جهنمیان، بهشتیان و فرشتگان کرد تا آنان متحد شوند و بیدار

اتحاد

هایش به سوی جهنمیان و بهشتیان ووقفه در هر لحظه میان شکنجه‌پاشایی که هر روز بی زد تاکرد و تلنگری به جان و روحشان می‌رفت و به آنان مظالم خدا را بازگو می‌فرشتگان می ای رو به‌هایش دریچه‌ای بیشتر به دنیای پیرامونشان فکر کنند و به تکاپو بیفتند و با این گفته‌ذره .آزادی برایشان بگشاید

کم به فکر واداشته، بادادند و کم‌ها به سخنان پاشا گوش فرا می‌و جهنمیانی که میان شکنجه :گفتندخود می

این چه روزگاری است که خداوند بر ما روا داشته، این چه سرنوشتی است

آیا ما مستحق این حد از کیفریم؟

آیا این خداوند عادل و مهربان است که همچنین سرنوشتی را برای ما رقم زده است و دنیا و مان را از ما ربوده است؟زندگی آرام

آیا نباید کاری کرد؟

گفت که گرفتن حق در اختیار آدمی است؟فریاد زد و طغیان کرد، آیا پاشا راست نمی

و باید حق خود را از ظالمان بگیریم؟

های بیکران رهایی یابیم؟و از نشر این عذاب

کردند، هر روزگفتند و به طول روز به این مسائل و مصائب فکر می‌با خود سخن می ،آوردندروزهای پیشینشان را به یاد می

:گفتندروزگارانی که در آن اسیر مانده و با خود می

،به راستی برای رهایی از این حال باید به پا خواست

های رو در رو با هم سخن گفتند وهای بیرونی گرفت و سلول‌های درونی جنبه‌کم سخن‌کم :فکرهایشان را با هم در میان گذاشتند و مدام از هم پرسیدند

ای؟وار خسته شده‌آیا تو هم از این شرایط دیوانه

خواهی به آزادی دست یابی؟آیا می

ای؟فشانی آمادهآیا برای جان

آیا زمان آن نرسیده تا با طغیان ما به مظالم خدا پایان داده شود؟

شنیدند تا از آن خواب هزاران ساله بیدار شوندگفتند و پاسخ می‌مدام در روی هم می

کلام شده به رأیی‌شان هم‌کم همه‌ها گفتند و فریادها زدند و کم‌جهنمیان میان خود سخن .گر اتحاد بودواحد برای آزادی و رهایی رسیدند و این شروع

کمی دورتر در میان بهشت نیز سخنان پاشا آنان را به خود آورد

،که به راستی این چه فرجامی است

ی ما از زندگی همین بود؟آیا تمام خواسته

ایم؟آیا از این تکرار توأمان خسته نشده

ایم؟آیا از این به خاک افتادن و سجود به خداوند بیزار نشده

آیا به راستی این خداوند لایق پرستیدن است؟

،آیدکمی دورتر در جهنم چه به روز هم نوعانمان می

اند؟آیا آنان کارهایی کرده که تا این حد مستحق عذاب و ظلم

گونه مقدر فرموده که در این دنیا هر اتفاق با اذن اوست؟مگر نه اینکه خود خداوند این

آیا این عدالت الهی است؟

ها است؟آیا این حد شکنجه وحشیانه حق انسان

گونه ما را به خاک‌آیا این کارهای ستمگرانه کار همان خداوند عادل و مهربان است که این شود؟تر می‌جوید و بزرگ و بزرگ‌اندازد و از به خاک و خون افتادن ما رضایت می‌می

کند تا خود بزرگ شود؟آیا ما را کوچک نمی

ای در باب خدا به شک‌ها فکر تمام بهشتیان نبود و بسیاری از آنان حتی لحظه‌هر چند این گونه به تکاپو افتاده‌نیفتادند و تنها به لعن و نفرین جهنمیان مشغول شدند اما همان بخشی که این پروا در میان دیگر بهشتیان به سخن آمده با آنان به بحث‌و به فکر آزادی رسیده بودند بی نشستند و در این راه چه بسیار بهشتیانی که با خبر دادن دیگر هم نوعانشان به جهنم عزیمت‌می

انددانند و مستحق عذابی عظیم‌وار آنان را شکنجه داد که قدر عافیت نمی‌کردند و خدا دیوانه

گفتند و آهسته آهسته‌ها بهشتیان باز هم با هم سخن می‌اما با تمام این مشکلات و دیوانگی شدندباعث بیداری خویش و دیگران می

توانستند فکر کنند و در باورآن تابوی والای خدا در میان ذهنشان شکسته بود، حال دیگر می خویش از او نقص پیدا کنند و شکستن این بت دیرینه آغاز راه آزادی بود.

و فرشتگانی که به طول عمر در بند و اسارت زندگی کرده قبل از آمدن پاشا و آدمیان و با از دست دادن شیطان از میانشان دردها کشیدند و فهمیدند خدا آن دیو وحشی خوی است

ها از میانشان دوستان به جهنم رهسپار شده و عذاب‌دانستند دردها را کشیده و برخی زمان‌می دیده بودند و به درازای زمانی بود که اینان از خدا و خداباوران خرده گرفته و دور و دورتر شده بودند، لیک یارای مقابله در برابر خدا برایشان ممکن نبود و حالا که پاشا نامی به درون افکارشان توان این تخت قدرت خداوندی را بر سرش‌شدند که می‌آمد بیش از پیش دل قرص می‌می خراب کرد

توان جهان بهتری ساخت که دیگر تمامیِ جانداران بنده و عبید خداوند نباشندمی

هیچ جیره و مواجب ماندن تا این حد تحقیر شدن و درد کشیدن‌بس است این سالیان دراز بی

باید به پا خواست، باید حق را از ظالم ستاند و به زندگیِ آزاد رسید

گفتندخواندند و می‌بار این را با خود می‌هزاران:

چرا ما باید بدین گونه اسیر و ابیر خدا باشیم

ایم؟چرا برخی برای لذت بردن دیگران به دنیا آمده

سان کورکورانه به خاک افتادن و پرستیدن خدا؟آیا بس نیست بدین

آیا این خدا لایق پرستیدن است؟

این بغض مانده در گلو باید روزی بیرون رود و جهان را دگرگون سازد و تختِ قدرت خدا را واژگون سازد

های بیکران‌ای از اطاعت خدا دور ماندند تقاصشان آن ظلم‌آیا تمام آن فرشتگان که ذره بود؟

ما چگونه جاندارانی هستیم که هم نوع خود را سالیان شکنجه کردیم؟

کند و ما اطاعت، حتی اگر بدانیم این امرها ظلم استچگونه خدا امر می

چنین‌هیچ آزاری به جانداران آزادانه زندگی کردند مستحق این‌ها که بی‌و آیا آن انسان آزارند؟

آری، ما کورکورانه عذاب دیدیم و عذاب دادیم

اما تا کی و چه زمان خاموشی و درماندگی

آیا زمان بیداری و آزادی فرا نرسیده است؟

های پاشا و تلنگرهای درونشان به فکر افتادند و برای‌گونه بود که همه و همه با سخن‌و این ،رسیدن به آزادی همت گماشتند

این جرقه به سوی تمام جانداران روان شد و آهسته آهسته در میان آنان بال و پر گرفت و رسیدباید روزی در همین نزدیکی به سرانجام می

ای امید دیده بود کمی شادهایش ذره‌رفت و در میان شکنجه‌حال که پاشا به افکار آنان می ها و فرشتگان‌شد از اینسان بیدارِی انسان‌می

دید که دیگر مثال دورتر در مقابل اوگفت می‌رفت و با آنان سخن می‌ها می‌وقتی به بالین آن ای‌هایشان که همانا آزادی بود جان تازه‌گفتند و از آرمان‌های خدا می‌گیرند و از زشتی‌جبهه نمی دادشد و فریاد سر می‌در وجودش زنده و سرحال می

شد، باسخن می‌شان هم‌رفت و با همه‌ها به کنار آنان می‌گرفت و ساعت‌پاشا بیشتر نیرو می فرشتگان و حتی با فرشتگان عذاب

دادند که درکردند تنها نشان می‌ها هم دیگر مثال قبل دلشان با خدا نبود و شکنجه نمی‌آن کم یکدلی میان همه و همه رنگ گرفت‌زدند و کم‌ها حرف می‌اند و با پاشا ساعت‌حال شکنجه

شدند و با تمایلات و راهکارهای هم عجین‌ها روز به روز بیشتر به هم نزدیک می‌آن دواندشد و ریشه می‌تر می‌شدند و این اتحاد هر روز والاتر و محکم‌می

رساند که باید از هر سو به‌صحبتی جانداران با هم آنان را به این نتیجه می‌فکری و هم‌هم پیش روند

های جهنم آمده آن را از بین ببرند و بهشتیان ازها به دروازه‌فرشتگان بیایند و جهنمی های بهشت گذر کنند و در راهی همه و همه به هم بپیوندند و با هم و در کنار هم به سوی‌دروازه قصر خداوند راه یابند

این انقلابی در شرف رسیدن بود

داد و آنان با شنیدنش مضطرب ورفت و این خبر را به همه نشر می‌پاشا به میان جانداران می شدندای پر ترس و غمگین می‌نگران برخی شاد و عده

کردنداما دیگر زمانی بود که به تدریج همه و همه خود را برای روز موعود آماده می

خواستند زندگی‌ها می‌دور زمانی نمانده بود که اتحاد آدمیان با فرشتگان به ثمر بنشیند آن کنند و دیگر تنها زنده نباشند و پایان دهند به نامردمی و ظلمت زیرا که آنان عاشق زیستن و خواستند که‌شان که همانا آزادی است می‌ها و فرشتگان به حق طبیعی‌زندگی کردن بودند انسان دانستند که خدا توان از میان‌ها یکدل شدند تا در برابر خدا به جنگ بایستند، می‌دست یابند آن ها را شکنجه دهد و حال دیگر زمان آن‌تواند آن‌برداشتن و کشتن ابدیِ آنان را ندارد و فقط می بود تا برای هدفی والا شکنجه شوند.

ها و دردیدند اما برای مظلومیتِ همنوعانشان و فرار از این مردگی‌و بهشتیانی که عذاب نمی ها آماده رزم بودندجا ماندن

بالاخره روز موعود فرا رسید، جهنمیان به پا خواستند با همکاری فرشتگان عذاب به ها را از جای کندند و از صدای گوش خراشش خدای به خودهای جهنم رسیدند و آن‌دروازه آمد

دستور داد تا جبرئیل به پیشگاهش بیاید گفت:

این چه صدایی است؟

جبرئیل گفت:

اندها و جهنمیان طغیان کرده‌سرورم به گمانم انسان

و خدایی که فریاد زد:

بانان هر چند نیروکنند، بگویید خدا فرمان داده تا جهنم‌فرشتگان عذاب چه خاکی بر سر می خواهند بیفزایندکه می

و جبرئیلی که سراسیمه از قصر بیرون رفت تا به فرشتگان فرمان دهد

شماری از فرشتگان در میان دالان ارغوانی ایستاده و در پیشاپیششان اسرافیل‌دید سیل بی است، جبرئیل گفت:

خدا امر کرده به سوی جهنم بروید و تقاص طغیانگران دهید

فریاد زد و هیچ پاسخ از آنان نشنید تا اینکه در انتها اسرافیل به آرامی گفت:

بهتر است به ما بپیوندی، این پایان قدرت طلبیِ خداست

جبرئیل سراسیمه به سوی اندرونیِ قصر و پیش خدا رفت و به او گفت:

دهنداند به اوامر من گوش فرا نمی‌خداوندا فرشتگان دیوانه شده

خدا مضطرب گفت:

نشانم‌وجودان را سر جایشان می‌به سوی بهشتیان برو این بی

شماری ازجبرئیل سراسیمه به سوی بهشتیان رفت و در کمال ناباوری دید که سیل بی های بهشت عبور کرده در کنارشان فرشتگانی به عنوان راه بلد ایستاده و راه جهنم را به‌دروازه آموزندآنان می

ها را دید و با شتاب و ترس سوی خدا شتافت‌جبرئیل آن

بهشتیان پیش به سوی جهنم در حال حرکت بودند و سرانجام به دروازه جهنم و با جهنمیان های به جارو در رو شدند و به سوی جهنم رهسپار شدند تا پاشا، شیطان و دیگر فرشتگان و انسان مانده را از چنگال اسارت رهایی دهند

دادند و درون قصردر قصر همه فرشتگان در انتظار دیگران نشسته و فریاد آزادی سر می ،زدوار مدام فریاد می‌جبرئیل و خدا و مسیح نشسته و خدا دیوانه

خدا با هراسی که در دل داشت گفت:

،خواهند چه کنندمگر چه شده، چگونه با هم متحد شدند، چه در سر دارند، می

،احمق تو چگونه به من هیچ اخباری ندادی

وجود و حق ناشناس هستید، تقاصش را خواهید داد ای دونمایگان‌الحق که موجوداتی بی وجودبی

مسیح رو به خدا گفت:

ها کمی آرام و ملایم رفتار کن‌پدر با آن

خدا فریاد زد:

شان را نابود خواهم کردها خلق من هستند، همه‌خاموش، آن

مسیح گفت:

اش نیست، باید با آنان به آرامی سخن بگویی نرمشان کنی و وعده آزادی دهی‌پدر این چاره که آرام بنشینند

خدا که مستأصل شده بود به جبرئیل و عیسی فرمان داد تا بیرون روند و به جانداران وعده آزادی دهند

،مسیح در میان جانداران که حال همه در کنار هم بودند ایستاد و همه را زیر نظر گرفت

حال دیگر از هر سوی جهنمیان و بهشتیان و فرشتگان جمع شده و تمام سطح آن دالان را زدندپوشانده بودند و جملگی فریاد می:

عزل باد خدا

آزادی نزدیک است

چنین گفت‌مسیح از جمع جانداران خواست که آرام باشند و این:

ایداید و دردهای بسیار متحمل شده‌های بسیار دیده‌در این سالیان دراز، رنج

های خودمن هم مثال شما از این وضع ناراضی بودم، لیکن خداوند، پدر آسمانیِ ما، از کرده خواهد شرایط را تغییر دهدپشیمان است و می.

وار به سمت درب اندرونیِ قصر رفت و بلندشنید دیوانه‌خدا که صدای مسیح را می هایی به مسیح داد و به دروازه چسبید لیک یارای بیرون رفتن نداشت‌دشنام

ای به فکر فرو رفتندمسیح آن سخنان را گفت و جانداران ذره

و پاشا در این میان فریاد زد:

آوریم‌کس نخواهیم بود، ما آزادی را خویشتن به دست می‌ما محتاج آزادی بخشیدن از هیچ و پاسدار آن خواهیم ماند

صدا فریاد زدندو با این سخنان آتشین پاشا شوری در جماعت پدیدار شد و همه یک:

آزادی آزادی آزادی

مسیح بار دیگر از حضار خواست تا به سخنانش گوش فرا دهند و گفت:

خدا شرایط را تغییر خواهد داد، او مالك و صاحب جهان است و قدرت هر کار را خواهد داشت

از این پس زندگیِ آرامی خواهید داشت

یباره از کنار مسیح به میان جماعت رفت و همهمه‌ریخت یک‌اش عرق می‌جبرئیل از پیشانی حضار و فریادهای آزادی بیشتر بلند شد و مسیح که احساس تنهایی کرده بود به آرامی به سمت درب اندرونیِ قصر رفت و پیش پدر شتافت

رفتندزدند و آرام آرام به سوی درب قصر پیش می‌آزادگان فریاد می

گر باشد وو خدایی که پر هراس پشت دروازه در انتظار نشسته بود تا عزل خویش را نظاره در این بین سراسیمه فریاد زد:

این بود پاسخ مهربانی و نعمات من

آرایی کنیدگونه در برابر من صف‌این بود تا شما دریدگان از خود برون شوید و این

این پاسخ آن همه خوبیِ من بود

خزید زیر لب‌رسانید و در آن می‌ای می‌زد و آرام خود را به گوشه‌وار فریادها می‌خدا دیوانه سوتر مسیح نشسته بود وبست و کمی آن‌کشید، چشمانش را می‌گفت، گاه هوار می‌دشنام می کردهای های گریه می

های قصر از جای در آمد و سیل جانداران به پیش خدا و مسیح شتافتنددروازه

و این بود عزل خدای قهار از تخت قدرتش

خدامحاکمه

چالی ساخته شده به دست خود خدا اسیر ماند آن خالق یکتابه درون سیاه

ای است در انهای‌شد، اینجا همان لانه‌دیوارهای جهنم از هر سمت به رویش نزدیک می شودجهنم سالیانی خدا شیطان را شکنجه کرد و امروز خدا در آن محبوس است، اما شکنجه نمی

دیگر فرشتگان عذابی وجود ندارند تا او را شکنجه دهند و حال که او از تخت قدرتش عزل چال منتظر است تا در همین نزدیکی او را مورد محاکمه وشده به آرای عمومی جانداران در سیاه های تاریخ انسانی‌ها و دگرگونی‌قضاوت قرار دهند به مصداق تمام انقلاب

این بار نیز تمام عاملان و عامران عذاب خداوندی در میان اسارتگاهی اسیر شده تا در همین ،نزدیکی مورد قضاوت عموم قرار گیرند

فرشتگان عذاب و مقرب خدا، جبرئیل و عیسی همه و همه در میان بهشت قرار داده شدند تا به اعمالشان رسیدگی شود و این احکام به آرای عمومیِ جماعت انسانی و فرشتگان دیگر وابسته بود

هر چقدر پاشا و دیگر آزادگان تلاش کردند نتوانستند از این مهم جلوگیری کنند حداقل برای دیگر جانداران به جز خدا

و رأی عمومی بر حصر آنان تا زمان محاکمه داده شد تا به میان بهشت اسیر باشند و در موردشان رأی عمومی جانداران صادر شود

قدرت و جلال و جبروت اسیر بود در انتظار برای‌و خدا که در قهقرای جهنم یکه و تنها بی ای خزیده بودی او آرام به گوشه‌شدگان به دست و اراده‌ها حکم جانداران و خلق‌حکم انسان

روح نشسته بود،چال تا کنون حرکتی نکرده و سست و بی‌از ابتدای ورودش به این سیاه هیچ اراده از خویش تکانی درداد بی‌گاهی فقط حرکات عصبی و ناخودآگاه از خود بروز می کرداش را مرور می‌افتاد و با نگاهی به اطراف در فکرش رؤیاهای میلیون ساله‌میان سرش می

منم خالق یکتا

آفریدگار زمین و آسمان

افتدآنکه با شنیدن نامش لرزه به جان تمام جانداران می

چالِ ساخته‌ی او جانداران، جان داشتند و موجود شدند و حال در این سیاه‌آنکه به واسطه شده به دست خودم اسیرم

:مایگان از بزرگیم کاستند و آرام زیر لب چندی زمزمه کرددنیایم نابود شد و این دون

خدا بزرگ است

جانداران دور هم گرد آمدند، صحن دالان ارغوانیِ خدا را به شکل دادگاهی درآوردند تا ،در آن هر چه زودتر به حساب خدا و مقربانش رسیدگی کنند

رفت و جاندارانهرکس که قرار بود محاکمه شود به بالا و در میان تخت و جایگاه خدا می گر او بودند و پس از دادگاهی با آرای عمومی و جمعی حکم برای‌تر نظاره‌کمی دورتر و پایین شداو قرائت می

در ابتدا فرشتگان مقرب به پیشاروی جانداران آمده در میان تخت خدا و کنار هم ایستادند

:ها پیشاپیش دیگران بلند فریاد زدمردی از میان انسان

ها هستند که سالیان دراز خدمت خدا کردند، در کنارش ماندند و بی هیچ‌ها همان‌این ها در جهان شدند، حال‌صحبت و اعتراضی اوامر او را اجابت کردند و باعث بسیاری از زشتی شوند به خاطر خاموشی و سکوتشان‌اینجا آمده و محاکمه می

های مقرب خدا بهشتیان آزموده از خداوند، منجیان وپس از آن ردیف دیگری از انسان :آوران و دیگر انسان و مریدان خدا ایستادند و همان مرد گفت‌پیام

ها هستند که با دانستن زشتی خدا باز هم زیرها همان‌دانید، این‌ها که بیشتر از من می‌از این هاعلم او ایستادند و مریدانِ به مراد دل خویش که خداست خدمت کردند و باعث نشر زشتی ،شدند

:زدندتر که غوغا کنان فریاد می‌و جماعت پایین

نابود باد

:چندی بعد فرشتگان عذاب، پیش آمدند و مرد گفت

،ها همان جلادهای انسان و هم نوع خود هستنداین

هیچ عذابی به اوامر خدا اطاعت گفتنددرد دادند و از خدا امر گرفتند و بی

،ها قاتلان جان ما بودنداین

صدا فریادجماعت شور گرفته یک:

دادندجهنم جهنم سر می

ها مسیح و جبرئیل به پیش آمده و در جلوی باقی مقربان ایستادند، با رسیدنو پس از این تر از صحن فریاد زدندها و قبل از حرف زدن آن مرد همه جانداران پایین‌آن:

...جهنم جهنم جهنم

و اجازه سخن راندن را به مرد ندادند

جو سنگین و دهشتناکی در میان بود، هر کس از سویی پر از کینه و عقده به جماعت نگاه ها بودند و بوی کینه و انتقام در جماعت‌صدا طالب شکنجه و عذاب آن‌کرد و همه یک‌می رسیدجانداران به مشام می

در همین بین بود که پاشا از میان جمعیت برخاست و به بالای صحن رفت، جماعت پرشوری ای آرام شدند و سکوت اختیار کردند و پاشا رو به‌زدند، با دیدن پاشا لحظه‌صدا فریاد می‌که یک :گونه آغاز کرد گفتارش راجماعت این

رزمان و آزادگان‌دوستان، هم

،ایم، چه در آن دنیا و چه در این جهان‌دانید که ما رنج بسیار دیده‌می

من هم مثال شما تک تکِ این درد را با پوست و جان و استخوانم لمس کردم، من هم تاوان ام‌بسیار در این راه دیده

ایم و رؤیایمان آزادی است‌لیک ما برای انتقام قیام نکرده

توان به آن دست‌دانید که آزادی قانون دارد و آن احترام است و با احترام است که می‌و می سازد، بیایید در کناریافت که همانا آزار نرساندن به دیگران معنای آزادی و قانون پاکش را می تر بسازیم‌هم به آزادی احترام بگذاریم و بتوانیم جهانی بهتر و لایق

جماعت با شور بسیار طغیان کرد و فریاد (جهنم) سر داد

ها فریاد زدیکی از میان انسان:

،ایم‌خواهی ما از اینان بگذریم، مگر ما دیوانه‌بافی، می‌این چه اراجیفی است که می

پاشا گفت:

خواهید، اما به راستی آیا انتقام گرفتن از اینان موجب ظلم نخواهد شد ودانم، انتقام می‌می
ها چه تفاوتی وجود خواهد داشت‌بین ما و آن

خواهیم تا دوباره به دیوانگی بازگردیم؟آیا به راستی برای شکنجه اینان نمی

شمارانی از میان ما دیوانه شوند و قساوت کنند؟آیا نباید بی

آیا نیاز به نشر دیوانگی برای انتقام نیست؟

،باید بدانید که در راه آزادی باید از جان گذشت

باید به دیگران این والا گوهر را هدیه داد تا همیشگی و جاودان شود

و باز هم شور جماعت و فریادِ انتقام و جهنم

،باز هم پاشا گفت و آنان پس زدند

:و به نهایت جمعی از دل جماعت برخاستند و گفتند

خواهید؟آیا آزادی را نمی

خواهید به آرامش برسید؟نمی

ها همچون ما و دیگران بازیچه نبودند؟به راستی آن

و تنها خواست خدا نبود که آنان را به این راه سوق داد؟

شد و آرامشی که در میانشان جاری و ساری شدو آهسته آهسته جماعتی که نرم می

ها هم‌سان بود که جانداران از جرم و جنایت آنان گذشتند و سخنانی در این باب که آن‌بدین ای‌ی تازه‌با ما شدند و در کنار ما خدا را عزل کردند به میان رفت و جهان آهسته و پیوسته چهره .به خویش گرفت و با این سیمای تازه آزادگی، آزادی را به جهانیان فدیه داد

ای که شادمان بود و تنها در دل به فکر پدر که چه فرجامی در انتظارو مسیح بخشیده شده کرداوست و زیر لب برای آزادی او هماره دعا می

ها که حال همه در کنار هم در انتظار خدا بودند تا خدا را میان تخت‌همان صحن، همان آدم خویش بالای تالار ارغوانی بنشانند و او را محاکمه کنند و با آرای عمومی حکم بر او دهند

حیوانات نیز برخواسته بودند، چندی بود که خدا آنان را بیدار کرده و حال در انتظار ی خدا نشسته بودندمحاکمه

،جانداران بر آن شدند که نمایندگانی از خویش برگزینند تا خدا به سؤالات آنان پاسخ دهد

ها دور هم حلقه زدند و از میان خویش‌از این رو همه جانداران، فرشتگان، حیوانات و انسان نمایندگانی برای ارائه شکوائیه برگزیدند

های منظم جانداران در برابر تختِ خدا و نمایاندگانی که پیشاپیش آنان ایستاده و درصف صفی منظم برای ارائه شکایت خویش منتظر هستند و حال دادگاهی که همه چیزش آماده است ای از جانداران به پیش رفته و در راه جهنم و قهقرا تا خدا را به‌جز متهم که به میان بیاید و دسته این صحن محاکمه فرا خوانند

خدا دستانش را دور سرش گرفته حرکات عصبی کوتاه و کوچکی از شرایط خورد و دائم به فکر روزگاران‌ای تکان می‌اش در او وجود دارد و سرش ذره‌کننده‌مأیوس تر و گستاخی جانداران است‌پیش

زند وهایش را به دل می‌حرف و آرام شده، گویی درونش غوغاست و تمام حرف‌خیلی بی نه به زبان

گفت امروز باید مورد قضاوت مخلوقش‌خداوندی که همیشه از قضاوت جانداران سخن می قرار گیرد

دید از جای برخاست و به دنبالشان‌و خدایی که در کنارش مأمورانی برای رفتن به دادگاه می کردراه افتاد و در طول مسیر مدام تکرار می:

خدا بزرگ است

،دادتر، بیشترعذابش می‌ی روزگان پیش‌و فکر به همه

کرد و دادگاهی که رسمی شده و در همین لحظه شروع شدزیر چشمی به جانداران نگاه می

فردی از میان فرشتگان به بالای دالان رفت و رو به جماعت با صدایی بلند و رسا اعلام کرد:

اکنون رسمی است‌ایم تا خدا را مورد محاکمه قرار دهیم، دادگاه از هم‌امروز اینجا جمع شده

های خود را عرض کنندشمار مظلومان، نمایندگانی انتخاب کرده تا شکوائیه‌از میان سیل بی ها و دفاع خدا از خویش حکم با آرای عمومی به حضور اعلام وو در پایان و گفتار این شکایت قابل اجرا شود

خواهانه در قبال خدا اتخاذلطفاً سکوت را رعایت کنید تا دادگاهی عادلانه و حکمی عدالت .کنیم

اولین نماینده از میان حیوانات انتخاب شد و گوسفندی سپید به پیش آمد و در اول صف قرار گرفت و با صدایی رسا شروع به عرض شکوائیه اش کرد:

خداوندا،

همیشه در ذهنمان سؤالی نهفته است که خدای بزرگ و والا هدف از خلق ما را چه می‌دانسته؟

چرا ما را به کره خاکی فرستاد؟

آیا تنها برای رنج دیدن و مورد ظلم قرار گرفتن بود؟

آیا ما را به جهان فرستادی تا سلاخی شویم؟

آیا پشت این خلقت هیچ چیز دیگری نبود؟

یعنی ما را تنها برای کشته شدن به دنیا آوردی؟

ما حق زیستن نداشتیم؟

حق نداشتیم زنده بمانیم،

خدایا مگر نمی‌دیدی که ما هم فرزند داشتیم، عاشق می‌شدیم و با تمام وجود درد را لمس می‌کردیم

اما تو با توان و قدرتت ما را برای سر بریده شدن به جهان فرستادی تا عذاب ببینیم

خونمان را به زمین بریزند و قربانیِ راحت شویم

همواره از انسان‌ها این سؤال را داشتیم

آیا زمانی که چاقو به بدنتان اصابت می‌کرد، درد نمی‌دیدید

آیا هیچ‌گاه فکر نکردید، جان یکی است؟

درد یکی است؟

و خدایی که تمام این‌ها را می‌دانست

آری تو، ما را تنها برای مرگ و رنج به جهان آوردی، برای گوشت و پوستمان

برای قربانی شدن و بازیچه‌ای برای خویش و اشرف مخلوقاتت

خدایا جمع ما بزها و گاوها و خیل بی‌شماری از حیوانات تنها به همین منظور به جهان آمدیم

ای فکر به آرامی بر جلال و جبروت‌و در تمام طول عمر رنج و درد دیدیم و تو بدون لحظه خویش افزودی

،افزودی و زندگی کردی

پاسخت به این همه ظلم به من و همنوعانم چیست؟

پاسخ این همه زشتی چگونه داده خواهد شد؟

ای هم حرف نزد و تنها به چشمان حیوانات چشم دوخت و گهگاه‌و خدایی که حتی لحظه از همان تیک عصبی مهمان شده در جانش با سر به جماعت هدیه داد

:ی مذکور چند باری به خدا گفت‌سخنان گوسفند پایان یافت و فرشته

ها را بدهیداز خود دفاع کنید و جواب این پرسش

و خدایی که از پاسخ و سخن گفتن امتناع کرد

:اش را علیه خدا اعلام کندنوبت به سگ رسید تا شکوائیه

،ای خدای دانا و توانا

ها خدمت کرده و روزگاران‌ایم، در تمام عمر به انسان‌ما موجوداتی لایق و فداکار بوده ایم‌آرامی را برای آنان ساخته

آزارمان جز همان دردها که تو به حیوانات فدیه دادی چیزی نبود

خوار بودیم و جان یکدیگر را دریدیم هدیه تو بوداگر ما گوشت

گاه نخواستیم جانی را آزار دهیم لیک از آن روز که ما رااگر نه ما به ذات و درون هیچ نجس خواندی دنیا برایمان تغییر کرد

جهان دیگری در پیش رویمان شکل گرفت، جهانی پر از نفرت

ها ما را عذاب دادند و لعنت و توف و نفرین بود که نثارمان کردندانسان

و تو این زندگیِ تحقیرآمیز و پر از درد را برایمان تدارک دیدی

چنین گفتارهای تو سوختیم وها و دیگر حیوانات که با این‌ها، خوک‌چه بسیار از ما گربه سنگ خوردیم و درد کشیدیم

هایمان بریدند و زندگی برایمان درد شد و شکنجه‌گوش

اند و پس ازها از حکم و سخنان تو از اینکه حیوانات اسبابی برای اشرف مخلوقاتو این نجس خطاب کردن ما بود

و این شد سالیان دراز رنج دیدن ما

های معدود و مهربان بودای بهتر زندگی کردیم به پاس انساناگر ذره

ای به آن فکر نکرد و راحت در جلالاما چگونه خدای قادر رنج ما را خواست و حتی لحظه و جبروت خویش پادشاهی کرد

ای به ما فکر نکردیخدایا چگونه حتی ثانیه

...کس نگفتی و خویشتن‌حتی کلامی هم از ما به میان نیاوردی و درد ما را به هیچ

کرد و حتیو خدایی که با پوزخندی بر لب با چشمانی عصبی و پریشان به حیوانات نگاه می ی مذکور هم حاضر به صحبت کردن نشد و حتی کلام کوتاهی هم به میان نیاوردبا اصرار فرشته

سگ با اینکه سخنانش را کامل نکرده بود آرام نشست و نوبت به دیگران رسید

:گونه با خدا سخن گفت‌ماری به میان آمد و این

بارالها، هدفت از خلق ما حیوانات چه بود

ها بودیم؟آیا ما تنها بازیچه و دستاویز انسان

های خویش پوست‌ها و خواسته‌شان تا ما را بکشند و برای لذت‌ای برای سرگرمی‌وسیله تنمان را بدرند

ای حرفی نزدی و حقی به ما ندادی، حتی به ما فکر هم نکردی وو تو هیچ باری حتی لحظه ات تکیه زدیآسوده به تخت شاهی

چه دراز و طولانی که حیوانات به اسارت کشیده شدند، زیستگاهشان نابود شد، حتی حق زندگی هم از آنان ربوده شد و تو بودی که نام شیطان و زشتی را به برخی از حیوانات نهادی تا ها هر بلایی که دوست دارند بر سرشان بیاورندانسان

تو مثال سکوت امروزت، آن روز هم سکوت کردی

به اسارت کشیدن ما را نظاره کردی و دم نزدی

یای از کرده‌ها را شوراندی، برای نابودی و ظلم بیشتر دادن به ما حتی ذرهبا سخنانی انسان خویش پشیمان نشدی

پشیمان نیستی؟

بارالها گناهِ حیوانات در دنیا چه بود؟

دلیل پیدایش آنان چه بود؟

مگر چه زشتی به تو روا داشتند؟

مگر اسبابِ بازی و تفریح تو و اشرف مخلوقاتت بودند؟

و موجبات عذاب دیدنشان را تو فراهم ساختی

و خدا باز هم سکوت کرد و هیچ نگفت

ای آمد و از روزگاران سخت حیوانات سخن گفتاز میان حیوانات بار دیگر نماینده:

آنکه بخواهیم به آن عمل کنیمبارالها، تو شهوت را به جبر درون ما نهادی تا بی

تو خوردن و نیاز را در وجود ما نهادی تا برخی از ما وحشیانه جان یکدگر را بدریم و بکشیم و خون بریزیم

خون ریزی سیر شویم یا اصلاً احساس گرسنگی و این‌های بهتری وجود نداشت تا بی‌آیا راه نیاز را نداشته باشیم؟

ای حقوق در جهان برای ما قائل نشدیتو ذره

ها از حیوانات ساختیتو خاموش ماندی و اسباب و رفاه لذت انسان

ها زندان بنا کردند و ما را درونش انداختند و از دیدن اسارتمان لذت بردندآن

ها شاد وخدایا ما با تازیانه خوردن و شکنجه شدن آموزش دیدیم تا حرکاتی کنیم که انسان از ما استفاده کند

تو دیدی و باز هم سکوت کردی

خدایا، به جانمان تجاوز کردند و تو حتی در این باره هیچ نگفتی و شاید گفتی که ما را پس هایمان را به آتش بکشنداز تجاوز بکشند و جنازه

ها بسازند و ما را به خون بکشانند و آرام و در خون‌ها کشتارگاهبارالها تو گذاشتی که انسان از گوشتمان تناول کنند

پاسخت در مقابل این همه ظلم چیست؟

شماری از جانداران چشم بر لب خدا دوخته بودند که آرام گفت‌و سیل بی:

شما مخلوقات منید و من هر چه بخواهم کرده و خواهم کرد و به راستی که من قدرتمندترین قدرتمندانم

و آرام چند بار زیر لب زمزمه کرد:

خدا بزرگ است

شماری که شورِ از هم دریدنِ جان خدا را داشتند و با آرامش بخشیدن آزادگان‌جماعت بی ای به عقب نشستند و آرام شدندذره.

اش را با خدا در میان بگذاردای به پیش آمد تا شکوائیه‌ها نماینده‌از میان انسان:

بارالها، خداوند توانا

آیا به راستی تو تواناترین دنیا نیستی؟

حد و حصرت همیشه و همیشه سخن به میان نیاوردی؟آیا از قدرت بی

خدایا من انسانی هستم ناچیز که سالیان درازی در جهان زیستم، به سختی زندگی کردم و حد جهان و دیگر اتفاقات پر ظلم را کنار گذاشته و تنها نماینده آن سیل‌ها و مظالم بی‌زشتی بیشمار از فقیران جهانم

خدایا مگر نه اینکه تو قدرت هر کار را در جهان داشتی

ی تو بود؟مگر نه اینکه سراسر جهان و کارهایش به خواست و ارده

چگونه دیدی که انسانی از دردِ گرسنگی و فقر جان دهد و لام از کام بر نیاوری

ی خویش شویم و بازی خانواده‌امان، جانِ ما را به تنگ آورد و شرمنده‌چگونه دیدی فقر بی های خویش بیشتر از پیش افزودی‌هم دم نزدی و بر حرم

چگونه تا این حد تبعیض و تفاوت میان آدمان دیدی و هیچ به روی خویش نیاوردی؟

کران تو نیست؟ها ظلم بی‌آیا این

ی نداشتن پول پدر جان داد و تلف شد بر دستان توآیا خون آن فرزندی که به واسطه نیست؟

آیا مسبب شرم و عذاب آن مرد تو نیستی؟

آیا سوختن و درد و فقر آنان را ندیدی؟

آیا ندیدی که سر گرسنه به بالین گذاشتند؟

تمام عمر کار کردند و در نهایت هیچ به دست نیاورند

ها را دیدی و سکوت کردیتمام این زشتی

ما در فقر سوختیم و دیگران در قصر همچو قصر خودت زیستند و پاسخ تمام ما سکوت توست مثل همین حالا

دانست که بخواهد باکلامی با خود نمی‌باز هم خدا پاسخی نداد، گویی جانداران را لایق هم کلام شودآنان هم

کلام شود و فریاد خود را به‌ها پیش آمد تا با خدا هم‌پس از آن شخص دیگری از میان انسان :گوش خدا و جهانیان برساند

،ای خداوند قادر، ای دانای مطلق

سان زشتی و تبعیض تو میان جانداران چیست؟دلیل این

گونه خار و خفیف‌آیا ما کار ناشایستی کرده بودیم که پیش از به دنیا آمدن ما را این آفریدی؟

ها به ما تن و جانی سالم عطا نفرمودی؟چرا مثال دیگر انسان

ها در اختیار و به قدرت تو نبود؟مگر تمام این

،من چه کرده بودم که در سراسر دنیا باید با معلولیت زیستم و قدرت انجام کاری را نداشتم

مسخره شدم و از تمام لذات جهان به دور ماندم

کس که نابینا جهان را دید و آنکه ناشنوا جهان را شنید و آن تن که با درد از مریضی وآن های دیگر دید کیفر کدامین‌ی ذهنی شد و هزاری درد و رنج‌مانده‌بلا زندگی کرد، او که عقب اش را چشیدگناه نکرده

بارالها، از چه روی بر اینان عذاب دادی و زندگی پر ظلمت را نصیبشان کردی؟

بارالها، اینان چه به درگاه تو کرده ه ناقص خلق شدند؟

و زمین برایشان جهنم شد

خداوندا امروز پاسخت به این دردهای بی کرانِ من و امثال من چیست؟

ای از دردهایمان کم کن‌بارالها چیزی بگو، ذره

و خدایی که زیر لب گفت:

خدا بزرگ است

و آرام آرام صدایش را بلند کرد و ادامه داد:

به راستی که خدا بزرگ است

حد و حصر جانداران شخصی به میان آمد و با صدایی‌های او و عصبانیت بی‌پس از حرف رسا و بلند شروع به نطق آتشینش کرد:

خداوندا، من به طول تمام عمر به تو باور نداشتم و تو را لایق پرستیدن ندانستم

آری، تو لایق پرستیدن نیستی و وجودت سراسر ظلم به دیگران است

دانستیم وما در جهان به آزادی باور داشتیم و جهان را در گروی رسیدن به این گوهر والا می تنها به قانونی که از آن سرچشمه گرفته بود باورمند بودیم

آری خدا، ما تنها آزار نرساندن به دیگران را قانون شمردیم و تو وجودت را پر از ظلم به دیگران ساختی

خداوندا، ما تو را لایق پرستیدن ندانستیم و این شد گناه ما

هایمان را بریدنددر طی سالیان شکنجه شدیم و باورمندانت دست

هایمان به زمین ریخته شددست و پا زندگی کردیم و خون‌پاهایمان را قطع کردند و ما بی

،دانی چند سال در حبس بودیم‌خدایا می

شلاق خوردیم و خونمان به زمین ریخت

ها دیدند، خدا دید و لذت بردیدهای دار جسممان رقصید و انسان‌بر جوخه

ی جانمان لذت بردی و مخلوق بسان خویش کرده را لذت‌آری خدایا لذت بردی از شکنجه دادی

دیوانه بودی و دیوانه کردی

تر ساختی‌یک خدا بودی و هزار خدا از خویش دیوانه

جوییم، اما بدان که‌دانیم و تا آخرین نفس از تو دوری می‌خدایا ما تو را لایق ندانسته و نمی های توست‌سخنان من نه برای سخن گفتن تو که برای یادآوریِ حقارت

خواهیم تا ببینی حقیر بودن چیست‌بدان و آگاه باش که ما از حق خود گذشته تو را آزاد می ...و شاید به آزادی و این نعمت والا تو هم

اش را مطرح کردچنین شکوائیه‌پس از سخنان آزاده زنی به پیش آمد و این:

دانی من کیستم و نماینده چه قشری از جاندارانم‌خدایا، می

،من زنم

با تمام دردهای هدیه شده از سوی تو

بارت‌درد زایمان، درد ماهیانه و کلام خون

خواندی‌دانستی و می‌این دردها را به ما هدیه دادی زیرا ما را شیطان می

سالیان درازی ما را کشتند و آتش زدند و به دریا و میان آب غرق کردند

چرا؟

چون خدا فرموده بود، زن نماد شیطان است

عامل رانده شدن انسان از بهشت برین است

طغیانگر و شورشگر و اغواگر است

خدایا، ما را از تمام حقوق انسانی محروم کردی

...حق ارث، جزا، دیه، شهادت، فرزند، طلاق

تو حق زیستن از ما ربودی، ما را ضعیف و مرد را صاحب و قادر بر ما فرض کردی و ای برای مردان آفریدی‌بازیچه

ای خداوند، ای خداوندِ نر، ای خداوندِ مرد

تو زنان را کوچک انگاشتی تا خویشتن را بزرگ ببینی

نها زن شدی‌چند تن را کشتی و عذاب دادی، باعث مرگ چندین هزار و میلیون و بی

ختنه کردی و سوزاندی

انصاف، زنده زنده در گورمان کردند و سنگسار شدیم‌ای بی

ام راهای به جا مانده بر پیشانیچشمانت را باز کن، ببین رد آن سنگ

فرزند راهای مادران بی‌بشنو صدای ضجه

ای از زنانم که سر تا سر تنم پر از رنج و عذاب است چون تو عذاب‌آری من نماینده خواستی‌می

جنسانت چنین‌ها داشتی که فرمان تنبیه جانمان را امضا کرده به هم‌چه انتظار از این دیوانگی امر کردی

کرد ازهای عصبی خدا بیشتر شده بود و حال با اعصابی خراب به جماعت نگاه می‌تیک جایش برخاست و بلند فریاد زد:

بگویید خدا بزرگ است

به خاک بیفتید و در برابر بزرگی و جلال خدا فریاد زنید و بارها و بارها بگویید

خدا بزرگ است

نگریستندو جماعتی که با نیشخند به او می

خوردندشاید در دل به حال او افسوس می

از میان جماعت کودکی به پیش آمد و گفت:

کران به کودکان بگویم، از داشتن حق کشتن پدر و جدخواهم از دردهای بی‌خدایا نمی ها نیز چون تو خالق بودندپدری نسبت به اولاد که آن

عذاب دادند،

جان کودکی نکرداز کودکی که کار کرد و بی

از کودکی که به جنگ رفت و در عذاب سوخت و خاکستر شد

نالیدند وآزاری پدر و مادر و دیگران می‌از کودکانی که هر روز در درد و رنج از کودک خوردندکتک می

آور شد، معتاد کردنش و درد کشیداز کودکی که برای خانواده کار کرد و نان

خواهم بگویم‌ها نمی‌کدام از این‌از هیچ

خواهم از خود بگویم‌می

ام‌ساله‌از خود شش

ات، مردت، وجودت‌از منِ کودک که یارانت، اشرفانت، نماینده

عذابم داد، سوزاند و جانم را ستاند

اما نه به آسانی که جان را درید، مثال بسیار دیگر از جانداران، مثال آن بیشمار زنان و دختران و حتی حیوانات

یارانت عصمتم، جانم و همه چیزم را از من گرفتند

تن عریانم را سوزاندند و تجاوز کردند و من سوختم

دهی؟خدایا تقاص آن روزها و آن دردها را چگونه پس می

بارالها، تو صداهای ما را نشنیدی؟

ها و فریادهایمان را نشنیدی‌دادها و اشک

ما تنها از تو یاری خواستیم و هیچ از تو پاسخ نگرفتیم

حال پاسخ من و سیل این جانداران مثال من چیست

کران بزرگ است‌خدا بزرگ است، آری در جنایت و ظلم بی

جماعت پر درد و نالان که اشک در چشمانشان حلقه زده بود و خدایی که به آنان نگاه چنین گفت‌ای به پیش آمد و این‌کرد و تنها شنونده بود، در همین زمان فرشته‌می:

خدایا، ای قادر مطلق

من نماینده فرشتگان و خادمانت هستم، عمری به درازای طول هستی در کنارت بودیم و اوامرت را جز به جز به جای آوردیم

خواهیم تو را بپرستیم؟آیا باری از خود پرسیدی که می

خواهیم در رکاب تو بمانیم‌می

کردیم‌تو تنها امر کردی و ما باید به آن گوش فرا داده اجابت می

آری خدایا، ما اسیران در اختیار تو بودیم

تنها درد کشیدیم و فرمان بردیم

هرگاه خواستی تن و بدن ما را ارزانی داده به اشرف مخلوقاتت تا کارت پیش رود

هرگاه خواستی و در خود حقارت دیدی ما را حقیر کردی و به خاک انداختی تا به پای تو بوسه زنیم و سجده کنیم

خدایا ما تنها درد دیدیم و هیچ از دنیا نفهمیدیم

بارالها، هیچ از خود نپرسیدی چه به روز ما و وجدان ما آمده

گاه از روزگارانمان نپرسیدی‌هیچ

ای از تو و اوامرت دور ماندند واز صبح به شام و شام به صبح دستور شکنجه دادی زیرا ذره تو شکنجه دادی و ما را یارای هیچ مقاومت نبود

جوییم‌خدا ما از تو مبراییم و از تو تبری می

اش به تحقیر دیگران گره خورده‌خدا بزرگ نیست که کوچک است، حقیر است و بزرگی

وار فریاد زدو خدا که دیوانه:

خاموش باش ای حقیر کوچک،

به بزرگی خدا شک نکن که او صاحب جهان است

کردند و از این روزگار و حالاتش متحیر بودندو جماعتی که به خدا نگاه می

گر خدا بود و گهگاه زیرای خزیده بود و نالان نظاره‌و مسیح که در تمام این مدت به گوشه گفت‌لب می:

گزید و زیر لب‌پدر آرام باش، طلب مغفرت کن و از دیدن این حالات خدا لب خود را می کردبرای او دعا می

ها که موجبات‌بازهم بسیاری آمدند و گفتند از مظالم خداوندی، از احساس نیاز انسان دردهای بسیاری از جانداران شد

از این زندگی در اجبار

و همه جانداران و دردهایشان

هاها، از دگر جنسان و هزاری دیگر رنج‌از زنان و کودکان، از مردهای در رنج

و خدایی که همه را شنید و ساکت ماند و گاهی همان جملات تکراری را بازگو کرد

ای کوتاه دیگری لب به‌گفت، به فاصله‌تعداد جانداران برای صحبت زیاد بود، هر که می

شدند و گاه آرام و گریان و همه وگشود و گهگاه جماعتی که آشفته و طغیانگر می‌سخن می ای به‌ها و دادگاه از آزادگان نماینده‌همه در انتظار حکم جمعی بودند که سر آخر این شکوائیه پیش رفت گفت:

اش وابسته به قانون آن است، احترام به دیگران و آزار نرساندن‌بدانید که آزادی و ماندگاری هابه آن

بدانید که راه آزادی از گذرگاه ظلم به دیگران نخواهد گذشت

،همواره به آزادی فکر کنید که راه رهایی احترام به قانون آن است

هاها گفته شد و جانداران شور کردند تا قضاوت کنند و حکم بر خدای قادر آسمان‌این دهند.

آزادی

کردند، از این روزگاران و ازجانداران در کنار هم جمع شده بودند و با هم صحبت می کران بر خویشتن وهای خدا و آن همه ظلم بی‌گفتند و دوباره از زشتی‌تر می‌روزگاران پیش دیگران سخن گفتند

از انتقام و مجازات خدا

درد کشیدن در برابر دردهایی که کشیده بودند

گفتند و تمام وجودشان را قدرت و انتقام گرفت و خدایی که در همین نزدیکی عصبی کردنشسته بود و به خود و جهان یاغی در برابرش فکر می

،دانستچقدر خود را حیف می

:گفت‌دید و می‌انصافی و زشتی می‌چقدر در حق خود بی

گونه پاسخ دادندها را این‌تمام خوبی

،کرد که اشتباهش کجا بوددر ذهنش دور می

گونه دریده و سرکش در برابر خود دیدچه کسی اشتباه کرد که این جماعت را این

گفت‌اش بیشتر شده بود و مدام زیر لب می‌تیک عصبی

خدا بزرگ است

شد به خدا ایستاد مسیح با لباسی مبدل ایستاده‌ترین جایی که می‌کمی دورتر از او در نزدیک خواند و جاندارانی که کماکان در حال شور و مشورت بودندبود و زیر لب برای پدرش ذکر می

کردند و خراب نشدن این راه زیبا برای‌آزادگان از آزادی و ارزش والایش صحبت می ها به قدرت و انتقام‌داشتن جهانی همواره در آرامش و آزادی و نیالودن این زیبایی

گذشتند و تقاضای عذابی عظیم‌های طولانی میان جانداران، برخی از حق خود نمی‌بحث برای پروردگار داشتند

شان‌شد که خواسته‌آرام در جماعت آرامشی دیده می‌خوتر شده بودند و آرام‌و برخی نرم

برقراری جهان آرام و آزاد بود

اما بودند کسانی که درد بسیار در جهان و این دنیا کشیده بودند و فریاد مرگ خدا و شکنجه دادندسخت او را سر می

شدند و جماعت به سوی‌تر می‌کم آرام‌اما با سخنانی از سوی دیگر جانداران و آزادگان کم داشت‌رنگی و آرایی یکپارچه گام برمی‌هم

جمعی رسیدندجانداران حکم دادند رأی گرفتند و به یک تصمیم دسته

حال دیگر زمان قرائت آن بر خدا بود

های عریض و یکدست‌ها در صف‌همه در صحن و دالان ارغوانی به دور هم جمع شدند، آن ایستادند و خدا فرا خوانده شد

او به تخت قدرتش در بالای قصر نشست و خود را طوری نشان داد که گویی اصلاً برایش مهم نیست که جانداران چه حکمی برایش قرائت کنند

شخصی از میان جانداران به پیش آمد و به بالای دالان رو به روی جانداران و خدا ایستاد و گونه خطاب به خدا گفت‌این:

ی خدا روزگاران درازی را به امر اوما جانداران مخلوقات خدا به جهانی آمدیم، به خواسته هادر جهان خاکی طی کردیم و در هر دنیا که خدا بود ظلم دیدیم و زجر کشیدیم و تمامیِ این ی وجود و خلق خدا بودبه واسطه

های بسیارفرما کرد که در راستای آن ما جانداران عذاب‌او بود که در جهان قوانینی حکم ی خدا بخش‌ببینیم و از سوی او دردهای بسیاری کشیدیم و در دادگاه خداوندی در محاکمه وجود درارزش و بی‌کوچکی از آن را بیان کردیم و حال این مخلوقاتِ به قول خداوند بی اند که خدا را محاکمه کنندجایگاهی نشسته

کنیم‌ها حکم می‌آری ما جانداران امروز بر این جایگاه نشسته و در باب خالق زمین و آسمان

فکری یکدگر بر آن شدیم تا جهانی آزادبسیار عذاب کشیدیم لیک همه در کنار هم با هم بنا کنیم و در آن به آزادی احترام بگذاریم و جهانی لایقِ زندگی کردن بسازیم تا در آن هیچ جانداری در ظلم و عذاب نباشد و برای ساختن این جهان زیبا از همه چیزمان گذشتیم

گذریم تا با احترام به آزادی خشت اول این بنا را در جهان‌گذریم، از انتقام هم می‌باز هم می آخرت به زیبایی بگذاریم و جهانی تا ابد آزاد بر همگان هدیه دهیم

از این رو جانداران بر آن شدند تا خدا را ببخشند و از او انتقام نگیرند

کیفرش ندهند، به جهنم نفرستند، نسوزانند و خدا را آزاد کنند

آزاد کنند و جلال و جبروتش را از او بستانند

ی همگان زندگی کند، او هم جزئی‌سطح و اندازه‌او هم مثال دیگر جانداران میان همه، هم از ما باشد و آرام در کنار ما به زندگی بپردازد و به قانون آزادی احترام بگذارد و آن را محترم بشمرد

،باعث آزار دیگران نشود، آری

ما جانداران او را بخشیدیم تا مثال ما از آزادیِ دنیا لذت ببرد و در جهان آزادانه زندگی کند

اش شادمان شد از شوق به هوا پرید و فریادِ (پدر) سر دادشنید چهره‌ها را می‌مسیح این

لیکن خدا بیشتر از قبل عصبی و ناراحت بود با نگاهی پر از خشم و کینه به جانداران سوزاندکرد و یک به یک آنان را زنده زنده می‌های دار بنا می‌نگریست و در دل جوخه‌می

ی موجودات چنین ادامه دادجاندار نماینده:

،آرای جملگی ما بخشش خداست

لیکن شرطی برای آن به اتفاق عموم گذاشته شده

هااند که عامل تمام زشتی‌ی جانداران در این دنیا از دیربازان تا کنون به این نتیجه رسیده‌همه بد خلق کردن موجودات به دست خداست بدین معنا که در ما نیاز را آفرید

نیاز به شهوت، نیاز به خوراک، نیاز به قدرت و نیاز بود که عامل کشتار و تجاوز شد

ها شدآوردیم، این موجود محتاج، عاملِ زشتی‌زشتی به بار می

ها بر جهان شدنیاز به قدرت، شهوت و ثروت و همه و همه عامل این ننگ

آری خداوند ما را به زشتی آفرید

پر نیاز آفرید و شرط بخشش او از جانب ما جانداران برداشتن نیاز از دوش ماست

ی نیازمان همدگر را ندریم‌نیاز باشیم تا به واسطه‌خواهیم دیگر جاندارانی بی‌ما می

نیاز گردانی و پس از آن تو آزاد خواهی بود تا در میان ما به آرامش‌خداوندا باید ما را بی ات لذت ببری‌زندگی کنی و از زندگی

کس تو را آزار نخواهد داد و تو دیگران را آزار نخواهی رساندو هیچ

ای بالاتر تر و نه ذره‌ای پایین‌طبقه ما زندگی خواهی کرد نه ذره‌هم

نه تو خدای مایی و پادشاه و نه ما از تو بیشتر و والاتر

صدا فریاد زدنداین را گفت و جماعت جانداران یک:

نیازجهان بی

ها را شنید، آرام از جای برخاست و به آرامی گفت‌خدا سخنان آن:

دعای شما را اجابت خواهم کرد

شوری میان جانداران به پا شد، همه سرمست از رسیدن به آزادی رها شدند

ها و خدا، نیاز را از جان تمام جانداران زدود تا دیگر هیچ جانداری‌ها و ظلمت‌از تمام بدی ی آن زشتی روا ندارد‌محتاج به چیزی نباشد و به واسطه

توانست آرام زندگی کند لیکن خود را از کسی والاتر نداند و کسی‌خدا آزاد شد، حال می را حقیر نپندارد و از تحقیر دیگران بزرگ نشود،

خدا دگر خدا نبود، جاندار بود

ی دیگرانی دیگران خوش بود و مقامش به اندازه‌جانش به اندازه

گذاشت و کسی‌داشت و او باید به دیگران و حقوقشان احترام می‌کسی به او زشتی روا نمی رساندرا آزار نمی

که این شرط زندگی در جهانِ آرمانی است

آری آخرت هم مبدل به جهانِ آرمانی شد ولی چه بسا والاتر و زیباتر که دیگر کسی نیازی رساندی نیاز کسی به دیگری آزار نمی‌نداشت، دیگر به واسطه،

بردندکردند و از این روزگاران لذت می‌همه آزاد بودند و به آسایش و آزادی زندگی می

دانستند که جواب ظلم‌گفتند و می‌ها می‌نشستند و از دلاوری‌بارها و بارها در کنار هم می فریاد است

کندتر می‌خاموش نشستن ظالم را جری

کند و آزادی بخشیدنی نیست و کسب کردنی است‌دانستند کسی آزادی فدیه نمی‌می

باید جنگید و فریاد زد، از جان گذشت تا آن را به دست آورد

گونه بود که جهانی آزاد و آرام در آخرت، جانداران ساختند و آرام و آزاد در کنار هم‌این سالیان دراز زیستند و خدایی که حال دیگر خدا نیست موجود و جان است مثال دیگران

،کندفروشد و تحقیر نمی‌ناراحت است و افسرده، دیوانه است و جان دارد، فخر نمی

آری او همان دیگران است

زندروزگاری است که تنها مانده، با کسی حرف نمی

وار سرش فریادشود، دیوانه‌رود با او هم کلام می‌افسرده است و هرگاه مسیح به دیدنش می زند که بس کن و رهایم کن‌می

گویداند که خدا زیر لب می‌چند باری دیده:

خدا بزرگ است

های عصبیِ بدنش هم هنوز سر جاست‌آری لرزه

دهدواری انجام می‌گاهی اوقات کارهای دیوانه

پندارند و برخی‌کنند عقلش را از دست داده، برخی او را افسرده و تکیده می‌ای فکر می‌عده گویندمی:

سازد تا دوباره به جانداران حمله کندخدا در حال نقشه کشیدن است، دارد ارتشی عظیم می اش را به جهانیان ثابت کندو تاج و تختش را باز پس گیرد و بزرگی

های بسیاری پیرامون خداست، لیک مهم آن است که خدا زنده است‌حرف

اش از میان رفته و در حال زندگی‌بیند، خدایی‌کشد، عذاب نمی‌از انتقام جانداران زجر نمی است

اندتر و والاتر آنکه جانداران فهمیده‌ها مهم‌و از این

کس دیگری نباید ترس به دل داشت‌دیگر نه از خدا و نه از هیچ

دلی و اتحاد کلید رهایی است‌دانند قدرت نزد جانداران است و هم‌می

سازد و هر غیر ممکن را ممکن خواهد ساخت‌دانند تلاش، امید و هدف همه را زنده می‌می

هراسند که خدا بار دیگر قدرت به دست گیردپس دیگر نمی

،دانند با همت خویش برای تقدس بزرگ جهان، آزادی‌می

خواهند جهان راتوانند دوباره و دوباره جهان را باز پس گیرند و دوباره آن طور که می‌می بسازند

و به راستی که داشتن هدف و تلاش کردن در راه آن هر غیر ممکنی را ممکن خواهد ساخت.

و جاندار به راه آزادی و برای آزادی زنده است، نباید نشست و باید بیدار بود و باید جنگید

تر از جان و زندگی‌از پا ننشست که آزادی در راه است حتی نزدیک

درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می.

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری**، این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان.

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انسان‌نقدِ انسان ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم.
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه.

آغازگرِ این مسیر:

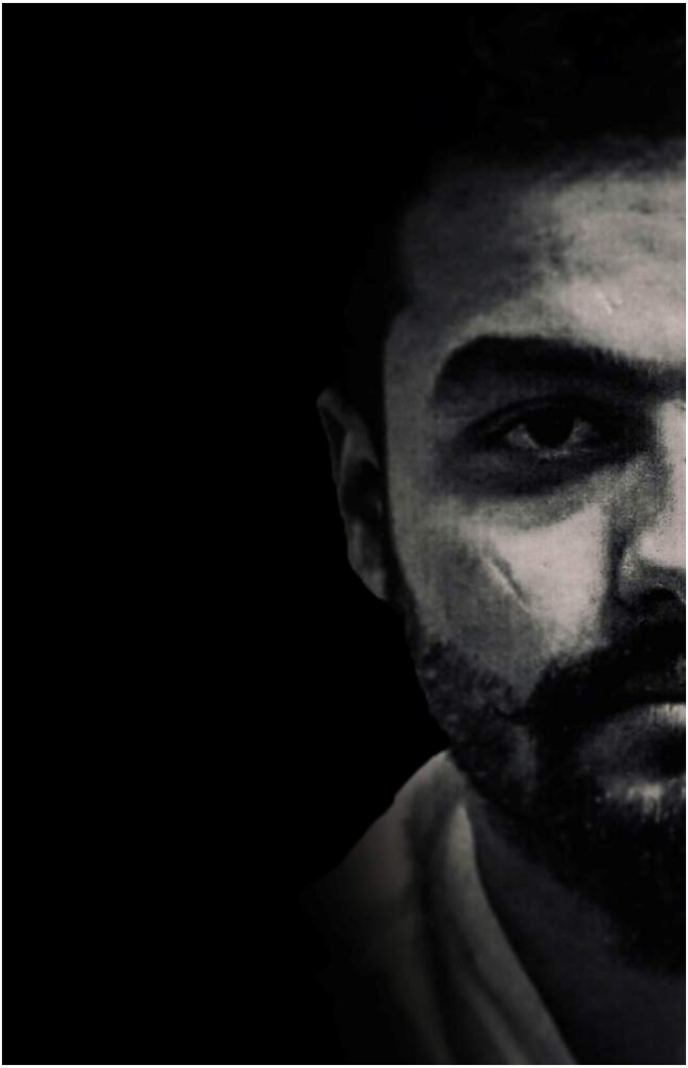
پنداری، برآیندِ جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کردکه با پخش آگاهی، واژه.

← روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی

"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."

نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA–ISM PARADIGM



گرایی»، نویسنده وگذار پارادایم فلسفی «جان**نیما شهسواری** (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمی‌در قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامی‌جان»
> ها، حیوانات و گیاهان□در ساحت گیتی است.دار□اعم از انسان‌موجودات جان
> زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است.»

پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِ جان‌در فلسفه ی شدگی و نقدی انسان‌ست. نیما شهسواری با واسازی کارخانه‌یِ گیاه نیز جاری‌حیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر تمدنِ معنا می‌داند.

مکتب فکری:	گرایی‌پارادایم جان (Jangara-ism)
حجم آثار:	بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر
ایدئولوژی نشر:	دیجیتال، صیانت از درختان‌باز، تمام‌متن

***Nima Shahsavari** (b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب .کند تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

مخزن کتابخانه آزاد آثار

تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی

نام جان‌آرشیو پادکست به

های صوتی‌مخزن کتاب

هادیوان اشعار و سروده

های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

Spotify :اسپاتیفای | Castbox :باکس‌کست

Apple Podcasts :اپل پادکست

Internet Archive :بایگانی جامع دیجیتال

Goodreads Profile :شناسه کتابشناختی جهانی

YouTube :یوتیوب | Telegram :کانال تلگرام